پیام

سبز اندیشان ۸

شماره ۱۸\۱۷ سال ششم بهار و تابستان ۱۳۸۶
قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

اسپرانتو؛ دموکراسی در عرصه‌ی زبان

- باید دوباره مالکِ فرهنگِ خود باشیم
- همه چیز درباره‌ی انجمن جهانی اسپرانتو



فهرست مطالب بخش فارسی :

معرفی مطالب بخش اسپرانتوی این شماره


La nura ebla vojo

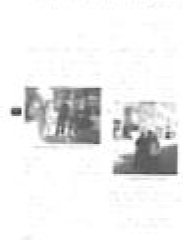
۵۳ تنها راه ممکن

بخش اسپرانتوی این شماره ویژه‌ی امروز ایران است. با نگاهی به نمایش "تنها راه ممکن" به کارگردانی. این مقاله به قلم احمدرضا ممدوحی یار دبیرین مجله است.


Ĉiuj miaj onkloj

۴۱ همه‌ی عموهای من

داستانی از غلامرضا آذرهوشنگ که زینت بخش داستان ایرانی این شماره است.



۴۹ نامه تشکر آمیز به انجمن اسپرانتوی ایران

سال گذشته ۳ نفر از اسپرانتودان‌های ارمنی به دعوت انجمن اسپرانتوی ایران به مدت دو هفته از ایران دیدن کردند. خانم گایانه آبراهامیان در این رابطه گزارشی نوشته‌اند که در صفحه‌ی ۴۸ درج شده است.


Floroj el "La Florejo" de Sadio

۳۷ گل‌هایی از گلستان سعدی

همچون شماره‌های پیشین در این شماره نیز گل‌هایی از گلستان سعدی با ترجمه‌ی شیوای دکتر کیهان صادبور به دنیای اسپرانتو زبان تقدیم می‌شود.


El notoj disŝiritaj

۴۷ یادداشت‌های پاره

ترجمه‌ی مطلبی از مجله‌ی بخارا به قلم علی بهزادی با ترجمه‌ی م. فهمی


Inda kuraco hinda: Ajurveda

۳۵ آیورودا: شیوه درمانیِ شایسته‌ی هندی

ترجمه‌ی مطلبی از ضمیمه‌ی پزشکی روزنامه‌ی ایران توسط مجتبی خیرخواه


Iranaj virinoj aktivaj eksterlande kaj enlande

۴۴ زنان ایرانی: فعال در خارج و اندرون

مطلبی از رضاخیرخواه در پاسداشت تلاش بانوان ایرانی در عرصه‌های گوناگون علمی، فرهنگی، هنری و اقتصادی


De tajgo al minaretoj

۳۱ از تایگا تا گلدسته‌ها

خاطرات دوران کودکی آدا فی یه‌گرا که ترجمه ی فارسی آن در صفحات ۱۳ تا ۱۶ همین شماره درج شده است. تطبیق این دو بخش برای نوآموزان و علاقه‌مندان به ترجمه خالی از لطف نخواهد بود

به نام خداوند جان و خرد

سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
سال پنجم شماره ۱۸/۱۷ پاییز/زمستان ۱۳۸۵
شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN ۱۷۲۸-۶۱۱۷
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: ثریا نوری مجد
سردبیر: محمدرضا ترابی

•





همکاران تحریریه‌ی این شماره:
غلامرضا آذرهوشنگ
علیرضا دولتشاهی
مجتبی خیرخواه
محمدرضا خیرخواه
زهره شیرمحمدی
محمدرضا راشاد
کیهان صیادپور
سیمین عمرانی
م. فهمی
محبوبه مراد
اسد محبوب
احمدرضا ممدوحی
مرتضی میرباقیان
محمود میربزرگی

• گرافیست: بابک ترابی
• امور چاپ: رضا حاجی حسنلو
• حروفچینی: سبزاندیشان
• چاپ و صحافی: آرویج ۶۶۵۰۰۵۲۵-۷۷
خ شریعتی، بالاتر از سه راه طالقانی پلاک ۱۹۷

نشانی‌ها:
• تهران، صندوق پستی ۱۸۲ - ۱۷۷۶۵
• تلفن: ۸۸۳۲۸۹۲۹
• فکس: ۸۸۳۲۸۹۲۸
• پایگاه اینترنتی www.sabzandishan.com
• پست الکترونیک info@sabzandishan.com
• خیابان انقلاب - دروازه دولت - خیابان خاقانی کوچه علیزاده پلاک ۳۳

پرفسور کلود پیرون یکی از تئوریسین‌ها و معماران نوین جنبش بین المللی زبان اسپرانتوست. او نویسنده ای موفق، روانشناسی زبردست و مترجمی توانا و تئوریسینی پویاست که با روشن بینی افق های جدیدی را فراروی جنبش اسپرانتو می‌گشاید. مصاحبه‌ای از او در این شماره با ترجمه‌ی م. فهمی تقدیم خوانندگان می‌شود، امید آن‌که باعث شود تا حدودی با نظرات کلود پیرون از این طریق آشنایی صورت پذیرد.

نگاهی مختصر و مفید به وضعیت اسپرانتو در قاره‌ی آسیا و روند روبه رشد آن، مطلبی است که در پی مصاحبه‌ی کلود پیرون می‌آید و سپس مطلبی از شین پرتو که می‌بایست در ادامه‌ی تاریخ اسپرانتوی شماره‌ی قبل درج می شد و سهوا از قلم افتاده بود در این‌شماره درج می‌شود.

پاسپورتا سروٌ یا "میهمانی با پاسپورت" از جمله خدمات ویژه‌ای است که در دنیای اسپرانتو رایج است و دکتر صیادپور در این شماره نسبت به معرفی آن قلم‌فرسایی کرده است.

چگونه می‌توان تسلط لازم را برای گفتگوهای روزمره به اسپرانتو را کسب کرد؟ ۱۰ روش در این‌باره پیشنهاد می‌شود که آن‌ها را می‌توانید در صفحه‌ی ۱۱ مطالعه کنید.

در شماره‌ی ششم این مجله(زمستان ۱۳۸۲) خوانندگان ارجمند با آدا سیکورسکا از پیشگامان اسپرانتو آشنا شدند. از این شماره خاطرات دوران کودکی او را که توام با جنگ و اسارت و هجرت بوده است با ترجمه ی فارسی چاپ می کنیم که هم زمان می تواند فرصت خوبی را برای نوآموزان و علاقه‌مندان به ترجمه ایجاد کند با تطبیق متن اسپرانتویی آن که در صفحه‌ی ۳۱ درج شده است.

قسمت دوم سفرنامه‌ی اسپرانتودان‌های اسپانیایی نیز در صفحه‌ی ۱۷ مطلب دیگری است که امید است مورد توجه قرار گیرد.

برای معرفی انجمن جهانی اسپرانتو مطلب جامعی تهیه شده است که آن را در صفحه‌ی ۲۲ می‌توانید مطالعه کنید.

نظمِ نوینِ زبانیِ جهان

مصاحبه‌ی روزنامه‌ی صبح ایتالیایی آبروزو اوجی "ABRUZZO OGGI" با کلودپیرون فرد متخصص در ارتباطات بین‌المللی

ما باید دوباره مالک فرهنگِ خود باشیم

در مورد مسائل مربوط به ارتباطات هر چند در سال‌های اخیر تحقیقات بسیاری در این رشته صورت پذیرفته است، ولی هنوز رنج انسان‌ها در نتیجه‌ی وجود این‌گونه مشکلات که برای زیستن نیاز به گفتار دارند ادامه دارد. ما توجه شما را به مصاحبه‌ای که با کلود پیرون پروفسور دانشکده روانشناسی و متخصص آموزش و پرورش کودکان در دانشگاه ژنو انجام شده است جلب می‌نماییم. وی مولف مقاله‌های زیادی در مورد زبان‌شناسی تطبیقی بوده و سال‌هاست که مترجم انگلیسی چینی، اسپانیایی و روسی در سازمان ملل متحد است و در حال حاضر یکی از باتجربه‌ترین افراد در ارتباطاتِ بین‌المللی و با انجمن Allarme Lingua Abruca همکاری دارد.



پروفسور عقیده شما به عنوان روانشناس در مورد نظم زبانی جهان امروز چیست؟

سئوال شما مشخصه های تاسف بار جامعه انسانی را نمایان‌تر می‌سازد به‌عنوان مثال خود آزاری آن را (مازوخیسم)، گرایش به عملکرد غیر عقلانی آن را، قدرت بی‌تحرکی و عدم تمایل آن را در نگرش و مواجهه با واقعیت را.

چرا شما در مورد خودآزاری صحبت می‌کنید؟

- خوب، جامعه ما برای ارتباطات خود زبانی را انتخاب کرده که با کاربرد بین‌المللی کم‌ترین مطابقت را دارد، زبان انگلیسی را، زبانی که برای خود متولدین کشورهای انگلوساکسن تلاش زیادی می‌طلبد، در حقیقت انتخاب واقعی صورت نگرفته، زیرا انسان‌ها خود را به نیروی هدایت رکود (اینرسی) سپرده است. ۹۵ درصد بشریت از نظر زبان به وضعیتی تن داده که تعلق به پنج درصد انگلیسی زبان‌های مادرزادی دارد که این را امری طبیعی می‌دانند که دیگران تمام وظایف و محنت تحقق بخشیدن به ارتباطات را برعهده بگیرند، رنج ببرند و همیشه نظاره‌گر زوال قابل ملاحظه‌ی زبان خود باشند.

شما به‌عنوان یک فرد فرانسوی زبان نبایستی گله کنید، شما باید بدانید که در ایتالیا قانونی داریم در مورد حریم خصوصی و وزارتی برای رفاه و نمایندگان مجلس آن را زمان سئوال می‌نامند، لحظه‌ای که اختصاص به طرح سئوالات دارد.

- خیلی تحقیرآمیز است که این فشار درست از جانب سیاستمداران برای زوال زبان اعمال می‌شود موضوع در ارتباط با فراخوانی ارزش‌های ملی نیست فقط سلیقه‌ای است با این وجود همه‌جا رکود حاکم است و کسی تلاشی برای فهم واقعیت نمی‌کند.

اما واقعیت، استیلای زبان انگلیسی است. واقعیت چیزی است که روزنامه‌ها آن را تقسیم بزرگ انگلیسی می‌نامند، تقسیم بین آن‌هایی که آن را می‌شناسند و "بربرهای"جدید که نفرین کنان برای گذر به‌طرف دیگر در حال مبارزه‌اند. چرا احساس

می کنید که جامعه تمایلی بر نگرش حقیقت پیش رو ندارد؟

– می گویند: "انگلیسی هست، مشکلی نیست"! این درست نیست! سیستم حاضر باعث قربانی شدن بسیاری می گردد، ترحمی به یک کارگر خارجی که پلیس با بی‌عدالتی با او برخورد می‌کند نمی‌شود، چرا، چون او قادر به توجیه خود نیست، برای رییس شرکت متوسطی که قراردادش را با شرکت خارجی از دست داده، چون دانسته‌های وی از انگلیسی کافی به درک نکته‌های ظریف قراردادها نیست، و احساس توریست مضطربی که نمی‌تواند حسی را که از درد وحشتناک شکم خود دارد توضیح دهد و غیره ... اما به‌جای این که آن‌ها را قربانیانی ببینیم، جامعه به چشم گناهکار به آن‌ها می نگرد، چون آن‌ها موفق به تفهیم خود نیستند.

چقدر خوب بود این مسائل برای همه ساده می شد! میلیون‌ها جوان در دنیا سال‌های زیادی مغز خود را به کار می گیرند و در تلاشند که به زبان انگلیسی تسلط پیدا کنند که بی‌فایده است، چه سرمایه‌گذاری عظیمی از اعصاب و انرژی عقلانی همگان صرف می‌شود که بی‌نتیجه است. پوچ‌تر از همه عواملی است که تسلط بر زبان انگلیسی را مشکل می‌سازد که هیچ ربطی به ضروریات ارتباطات ندارند و صرفا زاییده هوس‌ها و تمایلات اجداد ساکنین انگلیس هستند. رییس انجمن نیسان Nissan, Carlos Ghosn زمانی گفت: *" انگلیسی فقط وسیله است، برنامه کامپیوتری است"*، این صحیح است، زبان در بسیاری از موارد قابل مقایسه با برنامه کامپیوتری است، اما کدام عاقلی که امکان انتخاب دارد، بین برنامه‌ها برنامه‌ای را انتخاب می‌کند که هنوز بعد از هفت سال تسلط چندانی بر آن ندارد و آن دیگر را که بعد از یکسال انگار خود را در خانه خود احساس می کند با همان میزان ساعات آموزشی در هفته، علاوه بر آن در عمل نشان داده شده که چیزی که سریع‌تر جذب می‌شود، کارآیی بیشتری دارد، با این همه وضعیت چنین است اگر کسی انگلیسی را با اسپرانتو مقایسه کند به‌این معنی است که انتخابی عقلانی نکرده است.

جدای از این آیا جامعه ما در مورد زبان ساده‌لوحانه برخورد نمی کند؟

– البته چیز دیگری که جامعه ما نمی‌خواهد با آن مواجه شود مسئله مشکل بودن زبان هاست. "انگلیسی را در ۳ ماه یاد بگیرید"، "روسی را در ۹۰ درس"، "فرانسه را بدون زحمت" این‌ها پیام‌های فریبنده هستند. در اروپا به‌طور متوسط بعد از شش سال یادگیری فقط یک نفر از صد نفر قادر به کاربرد بی‌اشتباه آن است. در آسیا یک نفر از هزار نفر، ولی هیچ وزیر آموزش عمومی جرات رویارویی با این حقیقت را ندارد که زبان‌های ما برای مسلط شدن در کلاس‌ها بیش از حد مشکل هستند.

آیا در مورد همه زبان‌ها چنین نیست؟

– از یک نظر بله ولی این دلیلی به رد جستجو کردن راه حل بهینه نمی‌تواند باشد با این وجود انگلیسی حالت خاص خود را دارد، شما درباره یک حرف a توجه کنید. در کشورهای انگلیسی زبان همیشه آن را آ تلفظ نمی‌کنند بلکه گاهی اِ و گاهی یک چیزی بین آ و اِ و یا چیزی مثل آ در father و گاهی چیزی مثل اُ در(hall) و در همه جنبه‌های زبان چنین است. مثلا شما به کتاب لغت توجه کنید، در انگلیسی تلاش برای به خاطر سپردن کلمات tooth و dentist در مقایسه با بیان معنی همان کلمه در دیگر زبان‌ها که در آن‌ها یک لغت از دیگری مشتق می شود دو برابر است. در اسپرانتو شما حتی نیاز به جستجوی لغت در لغت‌نامه را ندارید، وقتی که شما یاد گرفتید شاغل در کاری را با علامت پسوند ist مشخص کنید می توانید dentist را از dento و serurist را از seruro و programist را از programo بسازید و غیره.



پیرون دون کیشوت؟

آیا شما با تعلیم زبان‌ها در مدرسه مخالفید؟

- ابدا، من مخالف این توهم هستم که انگلیسی مسئله زبان را در دنیا حل می‌کند و این که به عنوان وسیله ارتباطی در مدارسی که داریم می‌شود آن را یاد گرفت. من پیشنهاد می‌کنم به شهروندان توصیه شود اسپرانتو را یاد بگیرند تا این‌که بتوانند نسبتا سریع‌تر یک متد جالبی را در اختیار بگیرند برای تفاهم متقابل با کسانی که با زبان دیگر صحبت می‌کنند و این‌که در مدرسه زبان را یاد بگیرند نه به‌عنوان وسیله ارتباطی بلکه به عنوان غنی‌ساز فرهنگ‌ها، به‌عنوان راهی برای تفاهم با دیگر مردمان. بی‌معنی است که در دنیای فعلی نود درصد از دانش آموزان در دبیرستان‌ها انرژی قابل ملاحظه‌ی خود را تنها معطوف به دستیابی به انگلیسی کرده و از دیگر فرهنگ‌ها که می‌شد از طریق کلاس‌های زبان به طرف آن بروند غفلت به‌ورزند، بی‌معنی‌تر این که اکثریت ایشان بعد از آن همه تلاش نمی‌توانند با بازدهی خوب و به‌طور برابر با دنیا ارتباط برقرار نمایند.

اگر فکر می‌کنید حق با شماست چرا افراد معدودی این حرف‌های شما را می‌زنند؟

- چون که عوامل عاطفی بسیاری در قسمت ناآگاه رول مسئله را بههم می‌ریزد و ترس‌های غیرعقلانی ایجاد می‌کند. راجع به هویت، زبان در مغز با احساس گره خورده است. بشر نمی‌بیند که با زبانی چون اسپرانتو که به هیچ ملتی تعلق ندارد بهتر می‌شود هویت خود را حفظ کرد تا با زبانی مثل انگلیسی که آرام و مخفیانه تمام طرز فکر، انگیزه‌ها و شعائر خود را که با سنت‌ها و طرز فکر قاره اروپا یا آسیا تناسب ندارد با خود حمل می‌کند.

آیا به‌نظر شما این وضعیت می‌تواند عوض شود؟

- ممکن است، موقعیت اروپای متحد با اعضای جدید و در نتیجه با زبان‌های جدید آن را ملزم به مطالعه اساسی مسئله بکند ولی احتمالا باز فاقد شهامت مطرح کردن سئوالات بنیادی خواهد بود. متاسفانه بشر بسیار محافظه کار است و طبق گفته ژانت: "تغییر نظم یا بی‌نظمی زبانی در حال حاضر، تغییر طرز فکر را طلب می‌کند و چنین تغییری از نظر روان‌شناسی عملی است پرهزینه".

آمدیم، توافق شد که اسپرانتو به خاطر تطابق‌اش و مفید بودن‌اش در یادگیری سایر زبان‌ها در مدارس پا بگیرد، اما در انستیتوهای اروپایی فرد در مورد دوستی صحبت نمی‌کند بلکه به پیچیده‌ترین مسائل اقتصادی، قضایی و تکنیکی می‌پردازد. اتهاماتی که متوجه اسپرانتو می‌کنند این است که آن را ساخته پرداخته و فاقد فرهنگ می‌دانند که البته برای افراد با فرهنگ و آشنا به مسئله بی‌معنی است ولی با توجه به شناخت شما از ارتباطات در تشکیلات بین‌المللی آیا کافی نبودن واژه‌های علمی و تکنیکی مانع جدی در مواجهه با انبوهی از رشته‌های اروپای متحد نیست؟

- در مورد این مسئله در عمل کسی صحبت نمی‌کند، اکثریت قریب به اتفاق خود را به گفته‌های کلیشه‌ای مرسوم محدود می‌کنند. مطمئنا مشکل وجود دارد و مشکل بیش پا افتاده‌ای هم نیست، اما با به کار گرفتن فنون برنامه‌ریزی زبان قابل حل است و می‌شود از زبان‌های ملی بهره گرفت. مسئله حساس کردن عقیده عموم و سیاستمداران است، برای این که فرد بیشتر به زبان خود احترام بگذارد و خیلی جدی‌تر به سئوال مطرح شده درباره زبان بین‌المللی توجه نموده مفهوم زبان دمکراتیک را به‌خصوص در بخش انگلوساکسنی دنیا و فرهنگ نو فهمیدن و فهماندن خود را گسترش دهد. من امیدوارم که همیشه انسان‌های مبارز و آگاه به ارزش‌های فرهنگی زیاد خواهند شد و قبل از این که برای همیشه به خطر بیفتند، عکس‌العمل نشان خواهند داد. این که مدام زبان سطح بالای اسپرانتو را کنار بگذارند بدون این که حتی پرونده آن را باز کنند کاری بیش از اندازه پوچ برای پذیرفتن می‌باشد.

جورج برون زتی (Ĝiorgio Bronzetti)
هماهنگ‌کننده انجمن (Allarme Lingua)

این مقاله در روزنامه صبح مجله Abruzzo ایتالیا در۲۰۰۶/۱/۱۲ باعنوان و مقدمه هیات سردبیران به چاپ رسیده است. عنوان اصلی این مقاله (نظم نوین زبانی جهان) می‌باشد.★

اسپرانتو در آسیا

پیش درآمدی بر تاریخ اسپرانتو در آسیا

محمدرضا ترابی

اسپرانتو در سال ۱۸۸۷ میلادی (۱۲۶۶ ش) منتشر شده است و فقط ۴ سال وقت لازم داشته است تا به قاره‌ی کهن – آسیا – برسد.

سال ۱۸۹۱ (۱۲۷۰ ش) - یعنی ۴ سال پس از انتشار زبان - اولین اسپرانتودان در چین به ثبت رسیده است که بازرگانی روس بوده است و هم او به آموزش اسپرانتو برای چینیان پرداخته است.

در سال ۱۹۰۲ (۱۲۸۱) استاد اوکا آساژیرو، اولین ژاپنی بوده است که پس از یادگیری اسپرانتو در آلمان و برگشت به سرزمین پدریِ خود نسبت به آموزش اسپرانتو در ژاپن اقدام کرده است.

سومین کشور آسیایی که اسپرانتو در آن راه یافته است فلسطین است. در سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) کشیشی آلمانی به نام اشمیت در اورشلیم به آموزش اسپرانتو پرداخته و در همان سال جامعه‌ی اسپرانتودانان اورشلیم را بنیان نهاده است.

هم زمان با فلسطین، در ترکیه ی عثمانی نیز اسپرانتودانانی پدید آمدند و در سال ۱۹۰۷ اولین خودآموز اسپرانتو برای ترک زبان‌ها در استانبول منتشر شد.

پنجمین کشور آسیایی که در آن اسپرانتو ظاهر شده است هندوستان است که به سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) در کلکته و بمبئی انجمن های اسپرانتو پدید آمدند و این نشان‌دهنده‌ی آن است که حداقل از سالی قبل از آن آموزش اسپرانتو در آن‌جا وجود داشته است.

ایران ششمین کشور آسیایی است که در سال ۱۹۱۰ (۱۲۸۹) یعنی ۹۶ سال، قبل اولین مقاله درباره ی زبان اسپرانتو همراه با ترجمه‌ی سرود امید (شعر معروف دکتر زامنهوف)، از اسپرانتو به فارسی در مجله‌ی بهار به قلم یوسف اعتصام‌الملک ادیبِ سرشناس و پدرِ شاعره ی معروف، پروین اعتصامی منتشر می‌شود. به عبارتی، و با کمی احتیاط (چون تاکنون اثر دیگری از وی درباره ی اسپرانتو یافت نشده است) می توان گفت که یوسف اعتصام‌الملک اولین اسپرانتودان ایرانی است.

فیلیپین هفتمین کشور آسیایی است که اسپرانتو در آن راه یافته است ... .

انجمن جهانی اسپرانتو هم اکنون در ۶۵ کشور جهان همکار منطقه‌ای دارد. در قاره‌ی آسیا ۷ انجمنِ مرتبط با سازمان جهانی اسپرانتو وجود دارند که به ترتیبِ پیوستن به انجمن جهانی عبارتند از:

۱- انستیتو اسپرانتوی ژاپن (تاریخ پیوستن به انجمن جهانی اسپرانتو)
۲- انجمن اسپرانتوی کره
۳- انجمن اسپرانتوی چین
۴- فدراسیون اسپرانتوی هندوستان
۵- انجمن اسپرانتوی پاکستان
۶- انجمن اسپرانتوی ایران (تاریخ پیوستن به انجمن جهانی اسپرانتو ۱۳۸۴)
۷- انجمن اسپرانتوی نپال

نکته‌ی قابل توجه این‌که، انجمن اسپرانتوی ایران ششمین انجمن آسیایی سازمان جهانی اسپرانتو است.

همایش‌های آسیایی:

از سال۱۹۸۲ (۱۳۶۱) **"سمینار مشترک"** بین جوانان اسپرانتودان ژاپن و کره‌ی جنوبی هر سال در یکی از این کشورها برگزار می‌شود، از ۱۹۹۵ (۱۳۷۴) جوانان چین هم به این سمینار پیوستند و به این ترتیب به نوبت، سمینار در این سه کشور برگزار می‌شود. آنچه در این باره گفتنی است، این است که با توجه به مشکلات تاریخیِ این سه کشور با همدیگر، برگزاری این سمینارِ مشترک نوعی خصومت‌زدایی و همگرایی را در بین جوانان این سه کشور پدید آورده است، آن هم به کمک زبانِ بین المللی اسپرانتو که به حق، زبان صلح و دوستی لقب گرفته است.

از سال ۱۹۹۶ (۱۳۷۵) **کنگره ی آسیاییِ اسپرانتو** هر سه سال یک بار در یکی از کشورهای آسیا برگزار می‌شود. تاکنون چهار کنگره برگزار شده‌اند که عبارتند از: کنگره اول در سال ۱۹۹۶ در شانگهای چین،

کنگره دوم ۱۹۹۹ در هانوی ویتنام، کنگره سوم ۲۰۰۲ سئول در کره‌ی جنوبی و کنگره چهارم ۲۰۰۵ در کاتماندو پایتخت نپال. کنگره‌ی پنجم در سال ۲۰۰۸ در هندوستان برگزار خواهد شد.

مراکز دانشگاهی اسپرانتو در آسیا:

از مجموع ۶۹ دانشگاه در جهان که رسماً اسپرانتو را به عنوان واحد درسی ارائه می‌دهند ۲۰ دانشگاه در قاره‌ی آسیا هست.

در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ ش) دانشگاه پکن اولین دوره‌ی آموزش اسپرانتو را برگزار کرده است و از همان سال اسپرانتو وارد دانشگاه‌های چین و آسیا شده است. در حال حاضر ۲۲ دانشگاه در جمهوری چین رسما اسپرانتو را تدریس می‌کنند.



هم اکنون در کره‌ی جنوبی ۲ دانشگاه، اسپرانتو را به عنوان دروس رسمی ارائه می‌کنند و در چند دانشگاه دیگر نیز به صورت اختیاری و یا فوق برنامه ارائه می‌شود. در ۶ دانشگاه ژاپنی هم اسپرانتو به صورت رسمی تدریس می‌شود و علاوه بر آن در چند دانشگاه دیگر نیز به عنوان دروس اختیاری و فوق برنامه ارائه می‌شود.

از سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) آکادمی علوم چین، اسپرانتو را به عنوان زبان دوم و رسمی خود برگزیده است و هر ۲ سال یک‌بار سمینارِ علمیِ بین‌المللی را به زبان اسپرانتو برگزار می‌کند.

در دیگر کشورهای آسیایی نیز در مراکز علمی و دانشگاهی اسپرانتو تدریس می‌شود به عنوان مثال از سال گذشته توسط اسپرانتودان ایرانی آقای رضا خیرخواه در مراکز آموزش عالی تایوان، اسپرانتو به عنوان واحد اختیاری تدریس می‌شود.

در ایران برای اولین بار، در سال ۱۳۵۴ در دانشگاه تهران، اولین دوره‌ی آموزش اسپرانتو به صورت فوق برنامه توسطِ دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی برگزار شده است که این روند در چند سال متوالی تا اوایل انقلاب ادامه داشته است، اما تاکنون اسپرانتو به عنوان واحد درسی در دانشگاه‌های ایران ارائه نشده است. دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه آزاد کرج، دانشگاه فردوسی مشهد، دانشگاه تبریز، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشگاه آزاد کرمان، دانشگاه مازندران و دانشگاه آزاد مشهد، از جمله دانشگاه‌هایی هستند که در آن‌ها کلاس‌های اسپرانتو برگزار شده است و خبر برگزاری آن نیز منتشر شده است. چه بسا دیگر مراکز دانشگاهی باشند که دوره‌های اسپرانتو در آن‌ها برگزار شده باشد، اما ما نسبت به برگزاری آن‌ها آگاهی نداشته باشیم (به عنوان مثال دانشگاه آزاد بروجرد که جسته و گریخته درباره برگزاری کلاس‌های اسپرانتو در حول و حوش سال‌های ۶-۱۳۷۵ خبرهایی شنیده شده است اما منبع موثقی در این‌باره تاکنون یافت نشده است).

از ۲ سال پیش در دانشگاهِ کابل و قندهارِ افغانستان، به همت اسپرانتودانان ژاپنی کلاس‌های اسپرانتو دایر شده است که استقبال خوبی از سوی دانشجویان در آن جا صورت گرفته است.

اسپرانتو اگر چه در قاره‌ی اروپا نشر یافته است اما به نظر می‌رسد قاره‌ی کهن، کم از اروپا بدان نیاز ندارد. تعدد زبان‌ها و مشکلاتِ ارتباطاتی در آسیا، بسیار بیش‌تر از اروپاست و شاید بر همین اساس باشد که در شرقِ آسیا، اراده برای به کارگیری اسپرانتو در زمینه‌های مختلف و وارد کردن آن در مراکز دانشگاهی – در مقایسه با دیگر نقاطِ جهان – بیشتر است.

روندِ رشدِ اسپرانتو در آسیا، هم اکنون در مقایسه با دیگر نقاط جهان، بسیار چشمگیر و قابل تامل است و به نظر می‌رسد با توجه به زمینه‌های آکادمیکِ وسیع‌تر اسپرانتو در آسیا، در سال‌های آینده موقعیت اسپرانتو نسبت به اروپا، در آسیا بهتر و قوی‌تر شود. ★

تاریخ اسپرانتوی ایران(۱۳)

علیرضا دولتشاهی

در شماره‌ی پیش با **شین پرتو** آشنا شدیم. اینک در ادامه‌ی مطالب پیشین نوشته‌ی شین پرتو درباره‌ی اسپرانتو و به بهانه‌ی تجدید لسان *لسان عمومی اسپرانتو* نوشته **بهمن شیدانی** را که در روزنامه‌ی **اطلاعات** مورخ ۲۲ دی ماه ۱۳۰۸ خورشیدی صفحه‌ی ۳ منتشر شده است بازخوانی می‌کنیم:

زبان اسپرانتو

دیروز پس از پنج سال دوری از دوست عزیزم شیدانی که برای نخست بار ملاقات حاصل میشد، دومین چاپ کتاب «لسان عمومی اسپرانتو» اش را بمن داد. بهمن شیدانی اولین کسی است که در ایران به نشر و تعلیم زبان بین‌المللی اسپرانتو شروع نمود.

مددکاری در ایران خیلی نایاب و کم است و وقتی کسی، در گوشه و کنار یافت میشود خیلی، جدی و در مرامشان عصبانی و عقیده مندند. بهمن مولف این کتاب هم در ترویج زبان اسپرانتو، گذشته از خدماتی در راه آزادی و مشروطه — مخصوصا در آذربایجان- نموده خیلی جدیت و پشت کار به خرج می دهد.

همه شماها خوانندگان عزیز از زبان اسپرانتو و رواج آن چیزی شنیده اید. میدانید که یادگرفتن آن خیلی آسان است حقیقه وقتی من نخستین چاپ کتاب شیدانی را بدست گرفته و چند صفحه خواندم یاد گرفتن آن بقدری شیرین و سهل بنظر آمد که بزودی یکی از اسپرانتیست های خوب شدم. در سال ۱۳۰۲ مقداری شعر از برخی از قطعات شاهزاده شیخ الرئیس افسر رئیس انجمن ادبی ایران را باین زبان ترجمه نمودم و بعد ها توانستم کلاس درسی تهیه کنم. علاوه بر این، قطعه هایی شد در این زبان ساخته و ششماه در یکی از مدارس تجارتی فرانسه یکی از شعب کل بیریه Ecole Pigiet بتدریس آن پرداخته اند و بیشتر از پنجاه نفر که ۳۶ تای آن دختر های جوان بوده اند شاگرد داشته‌ام.

چاپ دوم این کتاب خیلی بهتر از طبع اول آن شده و بر صفحات آن نیز افزوده گردیده است. تکامل و دقت و تشویق جوان های ایرانی باعث شده در این چاپ اگر ملاحظه کنید عده از اشخاص شناسا بآن نامه های کوچکی بعنوان سهولت و تصدیق آسانی زبان اسپرانتو نگاشته اند که در مقدمه چاپ شده.

مدرسه مکاتبه بین المللی پاریس همه ساله عده زیادی را به وسیله مکاتبه اسپرانتیست می کند. در سوئیس و فرانسه مجامع بزرگی که دارای روزنامه ها و مجلات علمی می باشند بهترین شاهکار های این زبان بیشتر از یک نیمه قرنه را منتشر و تبلیغ می کند.

هر کس این زبان را یاد بگیرد بی آنکه احتیاج بدانستن زبان دیگری باشد همه شاهکارهای ~~مهم~~ ادبی و علمی هر زبان و ملتی را بوسیله آن میتواند مطالعه و استفاده کند.

دیگر چه بهتر از این برای جوان هایی که از تحصیل و دانستن زبان های خارجی محروم مانده اند و در مدت سه ماه اسپرانتو را یاد گرفته با ملیونها اشخاص مکاتبه نموده و بهترین کتاب های نفیس خارجی را مطالعه کنند.

تو ای خواننده جوانی که در یکی از شهر ها و دهکده ها دور و بی کار افتاده و نمی دانی چه طور از وقت استفاده کرده و از دنیاهای دور دست و از شهرهای از ما بهتران اطلاع و آگاهی به هم رسانی اسپرانتو را یاد بگیر تا با صدها مرد و هزاران دخترها و زن های جوان مکاتبه داشته و از جاهای قشنگ خودشان برایت نقل کنند.

آنوقت اولین کاغذی که به این زبان به دست برسد دارای سعادتی نو و زندگانی جدیدی خواهی بود. اگر از زندگانی یک نواخت بتنگ آمده اید بوسیله روزنامه اطلاعات کتاب شیدانی را خواسته و از همین امروز بتحصیل زبان شیرین و آسان اسپرانتو شروع کنید تا فصل تازه ای در کتاب زندگانیتان اضافه شود.

۲۱ دی ماه شیراز پور - پرتو

Pasporta Servo
و اهمیت آن

کیهان صیادپور

یکی از نخستین پرسش‌های هر نوآموز زبان اسپرانتو معمولا این است که با آموختن زبان اسپرانتو چه چیزی از نظر مادی می‌توان به دست آورد. و معمولا نخستین یا یکی از نخستین پاسخ های آموزگاران اسپرانتو استفاده از Pasporta Servo و نپرداختن هزینه هتل در سفرهای خارجی است. اما آیا مهم ترین دستاورد استفاده از Pasporta Servo جنبه‌های مالی آن است؟

Pasporta Servo چیست؟

Pasporta Servo یک سرویس داوطلبانه است که براساس آن اعضا متقبل می‌شوند که تحت شرایط تعیین شده توسط خودشان، به اسپرانتودانان های دیگر عضو این سرویس به‌طور رایگان در منزل خود جا و مکان دهند. عضو شدن در سرویس با پرداخت مبلغ اندک و دریافت فهرست میزبانان ممکن می شود. میزبانان به طور رایگان عضو سرویس هستند. معمولا تعداد مهمان‌های هم زمان و مدت اقامت محدود می باشد. در حال حاضر ۱۲۹۴ اسپرانتودان مهمان‌پذیر در ۸۹ کشور جهان عضو این سرویس هستند (۱). فکر ایجاد این سرویس در سال ۱۹۶۶ توسط R Feldman-Gnalez از آرژانتین ارائه شد و در سال ۱۹۷۴ به شکل امروزی توسط JM Cash از فرانسه شروع به کار کرد(۱).

اهمیت Pasporta Servo

استفاده از Pasporta Servo برای اسپرانتودانان استفاده‌های مادی به شرح زیر دارد:

- استفاده از Pasporta Servo سبب حذف هزینه اقامت در سفر می‌شود. هزینه اقامت معمولا درصد زیادی از مخارج یک سفر به خصوص سفر خارجی را



تشکیل می‌دهد. البته هر چقدر از هتل لوکس‌تر استفاده شود و هر چه فاصله مقصد تا مبدا کمتر باشد، این درصد بیشتر خواهد بود. استفاده از Pasporta Servo سبب می‌شود هزینه سفر خارجی کم‌تر شده و اسپرانتودانان بتوانند سفرهای بیش تر یا طولانی مدت‌تری داشته باشند.

- از جنبه بین‌المللی نیز، Pasporta Servo کاربرد این زبان را در سطح جهان گسترش می‌دهد. هرچه از این سرویس بیش‌تر استفاده شود، زبان اسپرانتو در جهان بیش‌تر به کار می‌رود و بر اهمیت آن افزوده خواهد شد.

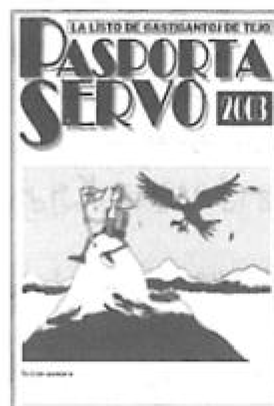
اما افزون بر این مسائل، Pasporta Servo دستاوردهای مهم دیگری نیز دارد که در نگاه نخست ممکن است به نظر نرسند. مهم‌ترین این دستاوردها عبارتند از:

• استفاده از Pasporta Servo سبب می شود تا اسپرانتودانان با زندگی شخصی افرادی از ملل دیگر و فرهنگ و آداب آنان آشنا شوند. میزبانان Pasporta Servo این فرصت را پیدا می کنند آداب و رسوم و نکات مثبت زندگی شخصی خود را به خارجیان نشان دهند و این مسئله به خصوص در مورد ایرانی‌ها با توجه به تبلیغات منفی رسانه های خارجی از اهمیت بالایی برخوردار است. اقامت در هتل با توجه به تشابه محیط هتل‌ها در کشورها و فرهنگ‌های مختلف و عدم تماس نزدیک با مردم، این فرصت را برای جهان گرد فراهم نمی‌سازد.

• مهمانان Pasporta Servo نیز می توانند نکات مهمی از نحوه زندگی میزبانان خارجی خود بیاموزند و در برگشت به کشور خود از آن نکات بهره گیرند. تجاربی که معمولا از دیگر روش ها مانند خواندن روزنامه، شنیدن رادیو، دیدن تلویزیون و سفر با اقامت در هتل هرگز به دست نخواهد آمد.

• از طرفی دیگر Pasporta Servo به اسپرانتودانان امکان می دهد تا با به کاربردن زبان اسپرانتو، قدرت محاوره خود را افزایش دهند. از آن‌جا که مسائل مورد گفتگو بین میزبان و مهمان معمولا در مورد مسائل اولیه‌ی زندگی است که در دیگر محیط‌های اسپرانتویی مانند همایش ها و جلسات جدی مورد گفتگو قرار نمی‌گیرند، اهمیت این مسئله دو چندان می‌شود.

• اقامت در زیر یک سقف سبب می شود تا رابطه ی عاطفی نزدیکی بین اسپرانتودانان به وجود آید. این ارتباط سبب افزایش اثر معنوی زبان اسپرانتو و عمیق‌تر شدن علاقه به این زبان نزد





M Vinyals جهان‌گرد اسپرانتودان در منزل مولف با استفاده از Pasporta Servo

اسپرانتودانان می‌شود.

Pasporta Servo تبلیغ بسیار قوی برای زبان اسپرانتو نزد دوستان و آشنایان اسپرانتودانان می باشد. دوستان، آشنایان و اقوام اسپرانتودان میزبان که به صورت حضوری ارتباط بین اسپرانتودان مهمان خارجی با میزبان را با استفاده از زبان اسپرانتو می‌بینند همیشه از این زبان به عنوان یک زبان زنده و کارآمد یاد خواهند کرد و خود تشویق می‌شوند این زبان را بیاموزند. دوستان، آشنایان و اقوام اسپرانتودان میزبان و مهمان که به شکل غیرحضوری (دیدن عکس یا فیلم از این ارتباط یا فقط اطلاع از آن) نیز به شکل مشابه ولی احتمالا خفیف‌تر از این رخداد متاثر خواهند شد.

نتیجه گیری

گرچه در نگاه نخست ممکن است کاربرد Pasporta Servo یک امتیاز مالی برای اسپرانتودانان به شمار آید، اما واقعیت این است که جنبه‌های معنوی کاربرد این سرویس کم‌تر از جنبه های مادی آن نیستند.

منابع

Pasportaa Servo 2007, La listo de gastigantoj de TEJO. Roterdam: Tutmonda Esperantista Junulara Organizo; 2007.

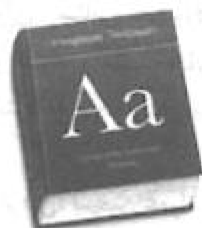
رموز ده‌گانه برای مکالمه‌یِ خوبِ اسپرانتو

در دنیای اسپرانتو می‌توان از تجربه‌ها و روش‌های آموزشی زبان‌های طبیعی بهره جست. چنین تجربه‌هایی در ارتباط با زبان‌هایی مثل انگلیسی، فرانسه، روسی و آلمانی که در بعد وسیعی، در بیشتر کشورهای دنیا به عنوان زبان دوم آموزش داده می‌شود مسلما فراوان است. متن زیر نمونه‌ای از این‌گونه تجربه‌هاست که بر پایه‌ی فراگیری زبان انگلیسی نوشته شده است. (سردبیر)

آیا وقتی می خواهید صحبت کردن به زبان اسپرانتو را امتحان کنید زبان شما غیرفعال می‌شود؟ دوست دارید بدانید موقع اسپرانتو صحبت کردن چگونه می توان خاطری آسوده و اطمینان کافی داشت؟ بهترین متکلمین زبان اسپرانتو هم بالاخره باید زمانی و از یک جایی این کار را شروع کرده باشند، پس ادامه ی متن را بخوانید تا به راز موفقیت آنان پی ببرید.

۱- بخش‌های جداگانه‌ای را به‌طور هماهنگ باید با هم به‌کار گیرید تا بتوانید خوب صحبت کنید. شامل: بلد شدن یا گلچین کردن واژه‌های مناسب، به کار بستن قواعد صحیح گرامری و انتخاب شکل جمله ها [که در این زمینه اسپرانتو دست شما را کاملا باز گذاشته است] ، و عادت به تلفظ درست کلمه‌ها، سیلاب ها، وزن و آهنگ کلام. اگر می خواهید توانایی خود را برای اسپرانتو حرف زدن تقویت کنید باید هریک از این موارد را به‌کار ببرید.

۲- مکالمه با سایر افراد یکی دیگر از این اصول است که در آن با قوی شدن حس شنیدن و درک مطلب به توانایی فرد در صحبت کردن افزوده می شود. دقت کنید فردی که مخاطب



شماست صحبت‌های شما را دنبال می کند، پس سعی کنید از تدابیر خاصی در مکالمه استفاده کنید مثل استفاده از واژه‌های کلیدی، تکرار مجدد جمله، کاربرد عبارت‌هایی مانند: "می‌دانید چه می خواهم بگویم، این‌طور نیست؟

Vi scias kion mi volas diri, ĉu ne?

یا، آیا موافق نیستید؟ Ĉu vi ne konsentas?

۳- صحبت کردن فقط به‌کار بردن واژه‌ها و فقط آن‌چه که می گویید نیست ... ایجاد ارتباط غیرکلامی در هنگام سخن گفتن اثر آن را بیش‌تر خواهد کرد. منظور چیست؟ به هنگام صحبت از حرکات سر و دست و صورت در بیان تاکیدات و توضیحات استفاده کنید، و هم زمان به این اشارات در مخاطب خود دقت نموده و ببینید که چه می‌خواهد بگوید.

۴- آواز بخوانید! موسیقی بهترین روش برای بهبود بخشیدن به توانایی و قدرت مکالمه، تمرین عملی ریتم زبان و یادگرفتن عبارت‌ها و جمله‌های مفید خواهد بود. این راه، ارتباط شما را با زبان صمیمی‌تر می کند. شروع به تمرین کنید و با صدای بلند آواز بخوانید. تمرینی مناسب که در تلفظ خوب و آکسان صحیح واژه‌ها بسیار اثربخش است.

۵- از هر فرصتی استفاده کنید! برای این که اسپرانتو را خوب حرف بزنید به نگرش خاصی نیاز دارید. در هر موقعیتی که پیش می‌آید برای تمرینِ صحبت کردن استفاده نمایید، مثل خطاب قرار دادن اسپرانتودانان در

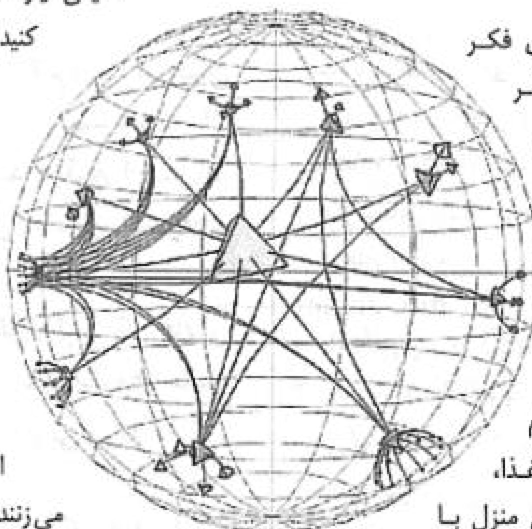
هرجا که آن‌ها را به نوعی می بینید، در جلساتی که شرکت می کنید، در ضیافت‌ها، جشن‌ها و میهمانی ها؛ اگر در این دیدارها میهمان خارجی نیز حضور داشت حتما نزد او بروید و با او حتی چند جمله ی ساده صحبت کنید، یا وقتی معلم اسپرانتوی شما سوالی می پرسد آماده باشید و دست خود را بالا ببرید و فقط منتظر جواب دادن دیگران نباشید. از احتمال پاسخ اشتباه نهراسید چون بلافاصله مربی شما آن را تصحیح خواهد کرد و شما پاسخ درست را دیگر فراموش نمی کنید و سعی کنید پاسخ صحیح را به گونه ای تکرار کنید.

۶- هر روز وقتی دارید به چیزی فکر می کنید آن را به اسپرانتو فکر کنید. افکارتان را در ذهن به وسیله ی واژه های اسپرانتو مرور کنید و این کار را در همه جا و همیشه می‌توانید انجام دهید. هنگامی که در منزل هستید در حین انجام کارهای روزانه مثل تهیه غذا، شستن ظرف‌ها، و تمیزکردن منزل با خودتان صحبت کنید. وقتی توی اتوبوس، تاکسی، قطار هستید اطرافیان‌تان را [البته در فکرتان و نه با صدای بلند!] مخاطب قرار داده با آن‌ها حرف بزنید.

۷- به صدای کلام خود گوش کنید! علی‌رغم آن که، شاید شما دوست نداشته نباشید که به صدای خود گوش کنید اما این روش در حد بسیار زیادی مفید است زیرا به اشتباهات خود در زمان سخن گفتن پی می برید. صدای اسپرانتو صحبت‌کردن خود را ضبط کنید و سپس گوش دهید، یا از مربی، دوست اسپرانتیست، یا فردی که از بدو کودکی به اسپرانتو حرف می زند سوال نموده تا شما را راهنمایی کند.

۸- دفتر خاطرات یا دفتر یادداشت روزانه شفاهی (به عبارتی دفتر صدا) درست کنید! خاطرات یا برنامه های روزانه خود را به اسپرانتو شب و قبل از خواب بر روی نوار ضبط کنید. بعدها هر زمان بخواهید می توانید به آن‌ها گوش کنید. تحول و پیشرفت خود را ملاحظه خواهید کرد.

۹- در گردش‌های علمی و کلاس‌های فوق برنامه اسپرانتو شرکت کنید و با دانشجویان دیگر هم‌صحبت شوید. در بسیاری از شهرهای دنیا مدارس زبان وجود دارد که زبان اسپرانتو را نیز آموزش می‌دهند. در این کلاس ها شرکت کنید، اگرنه می‌توانید در کلاس های اینترنتی حضور یابید. فکر می‌کنید که نمی‌توانید؟ شما فقط به یک میکروفن برای صحبت کردن و یک بلندگو برای شنیدن نیاز دارید و می توانید با دنیا صحبت کنید. خیلی از این کلاس‌های اینترنتی همراه با مربی راهنما هستند که هم زمان کلاس را هدایت می‌کنند.



۱۰- دوستان اسپرانتوزبان پیدا کنید! اگر خیلی مایل هستید که در صحبت کردن به اسپرانتو مسلط شوید و روان و جاری سخن بگویید باید با افرادی که به اسپرانتو حرف می‌زنند برخورد و آشنایی پیدا کنید. این افراد فقط شامل کسانی که زبان مادری شان اسپرانتو است نمی‌شود بلکه می‌توانید با دانشجویان پیشرفته این زبان نیز که هموطن خودتان هستند دوست شوید. اسپرانتو زبان بین‌المللی‌ای است که توسط افرادی که از آن به‌عنوان زبان دوم استفاده می کنند تعداد بسیار پرشمارتری را نسبت به کسانی که اسپرانتو زبان اول و مادری‌شان است تشکیل می‌دهند. ارتباط و آشنایی با سایر روش‌های مکالمه در بین ملل دنیا نیز اهمیت به‌سزایی دارد. شرکت در گردهمایی ها و کنگره های اسپرانتو مکان های مناسبی برای آشنایی حضوری اسپرانتیست‌های سراسر جهان و اقوام و ملیت های گوناگون و ناهمسان است که مشترکا به یک زبان با یکدیگر صحبت می کنند.★

برگردان: سیمین عمرانی

از تایگا تا گلدسته‌ها

۱

روزنگاشت‌های یک دختر یازده ساله

آدا سیکورسکا فی‌گی‌یرا

مترجم: محمدرضا راشاد و زهره شیرمحمدی
ویراستار: ساعد عباسی

هنگامی که آقای عباسی مرا از ترجمه‌ی کتاب "از تایگا تا منارەها" آگاه کرد، تردیدی در پذیرش آن به عنوان پاورقی در مجله به خود راه ندادم، چون قبلا نسخه‌ی اسپرانتوی آن را خوانده بودم و می‌دانستم چه کتاب ارجمندی است و از همه مهم‌تر نوسنده‌ی آن وجود نازنینی است (در این‌باره نگاه کنید به شماره‌ی ششم صفحه‌ی ۳ همین مجله) که گرچه امروز در میان ما نیست اما یاد او و کارهای ارزشمند او همچنان در میان ما جاری است. امیدوارم این نوشته و ترجمه مورد پسند خوانند گان گرامی واقع شود به‌ویژه آن که متن اسپرانتوی اثر هم در بخش اسپرانتو چاپ می شود که این می‌تواند به گونه‌ای کارگاه ترجمه نیز برای علاقه مندان تلقی شود.
سردبیر

پیش گفتار

از همان لحظه‌ای که یگان‌های شوروی در میانه‌ی سپتامبر ۱۹۳۹ بر خاک لهستان پای گذاشتند؛ آشکار بود که هدف‌شان "فرو بلعیدن" لهستان خاوری است. برای رسیدن به چنان هدفی چاره جز ریشه کن کردن دشمن "یعنی ملت لهستان" و جایگزینی شهروندان شوروی نبود.

نخستین و شاید هراسناک‌ترین تبعید گروهی لهستانیان در شب دهم فوریه‌ی ۱۹۴۰رخ داد. هیچ کس چنان رخدادی را پیش‌بینی نمی کرد. روسیان، بیش از ۲۲۰۰۰۰ زن و مرد و کودک را یک‌شبه از سرپناه‌هاشان بیرون‌راندند. بیشتر رانده‌شد گان روستایی بودند. روز سیزدهم آوریل آن‌سال ۳۲۰۰۰۰ تن و در پایان ژوئن ۲۴۰۰۰۰ لهستانی دیگر به همان بلا گرفتار آمدند. نیز باید ۲۰۰۰۰۰ شهروند لهستانی را که در ژوئن ۱۹۴۱ به‌زور به شوروی کوچانیده شدند؛ به این آمار افزود.**

روسیان، رانده‌شد گان را بی آن که به سن و سال، پیوندهای خانواد گی و بیمار بودن یا تندرستی‌شان بیاندیشند؛ از خانه بیرون کشیدند و آواره کردند. تک‌تکِ رانده‌شد گان از تشنگی و گرسنگی رنج بردند و سوزِ سرما یا هُرمِ گرما را بسته به فصل؛ چشیدند. تبعیدیانی که رنجِ سفری چندین هفته‌ای و ماندن در واگن‌های ویژه‌ی چارپایان را تاب‌نیاوردند؛ کم‌شمار نبودند.

روسیان بیشترِ رانده‌شد گان لهستانی را در چهار منطقه جای دادند: کناره‌ی دریای سفید، پیرامون وور.کوتا در فراسوی اورال، سیبری باختری و استپ‌های قزاقستان.
سرنوشت همه یک‌جور بود. بیگاری در برابر پایین‌ترین دستمزد و "برخورداری" از جیره‌ی خوراک. چهارسد گرَم نان بدمزه و نیم‌پخته که رنگش به سیاهی می‌زد ...
زند گی در شمال با زند گی جنوبی تفاوت بسیار داشت. گوناگونی اقلیم‌ها تنها تفاوت نبود. در تایگای شمالی، انبوه اردو گاه‌های کار سر از خاک بیرون‌آورده بودند تا عناصر "بسیار خطرناک" ضدّ شوروی را درون خود جای دهند... لهستانیان یگانه عنصر خطرناک نبودند. میان اردو گاه‌های لهستانی، سرپناهها و روستاهایی دیده می‌شدند که بیشترشان را رانده‌شد گانِ پیشین با دست‌های خود ساخته بودند: رانده‌شد گان او کراینی، بیلوروسی و قزاق. "پیشکش‌های" روسیان در کناره‌ی رودخانه و در انبوه جنگل جای‌داشتند: سرپناه‌مان کلبه‌های ساده و چوبی بود و کارمان بریدنِ درختان جنگل.

اوضاع در قزاقستان جور دیگری بود. بیشتر خانواده های افسران و پاسبانان لهستانی را به قزاقستان فرستاده بودند. کمابیش همه‌ی تبعیدیانِ قزاقستان زن بودند یا بچه. روسیان

رانده‌شدگان را میان کُلخُزهای جورواجور خود بخش کرده بودند. دولت بیشترینه‌ی فرآورده‌ها را می‌برد و کُلخُزها را در تنگ‌دستی وا می‌نهاد. ته‌مانده‌ی محصولات، بسته به میزان کار میان تبعیدشدگان بخش‌می‌شد. این سهم، شکم‌ها را سیر نمی‌کرد.

برای لهستانیان تبعید شدن به سرزمین های خاوری، نکته‌ی تازه‌ای نیست. ما در سرزمین‌های سرد شمال نشانه‌های به‌جامانده از نیاکان‌مان را بازیافتیم. آنان را در پی شورش ۶۴-۱۸۶۳ به تبعید سیبری فرستاده بودند.** آنان نیز در تبعیدگاه‌شان نشانه‌هایی از رانده‌شدگان شورش سال های ۳۱-۱۸۳۰ یافته بودند. جز که آن شورشیان نیز نخستین رانده‌شدگان نبودند. ما لهستانیان با همسایه‌ی خاوری‌مان داستانی این‌چنین داریم ... مردمان کم‌تر کشوری این داستان را باور می کنند! ...

در پی اعلان جنگ آلمان برابر شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، وضعیت لهستانیان در شوروی به کلی دگرگون شد. شکست در جبهه‌ی جنگ، شورویان را واداشت سوی متفقین رو کنند. برای لهستان برترین رهاوردِ این رویکرد، تفاهم نامه ی "سی کورس کی مایس کی" بود. در واپسین روزهای آگوست ۱۹۴۱ بسیاری از لهستانیان تبعیدی شنیدند که سپهبد سی کورس کی، رئیس دولت برون‌مرزی لهستان، روز سی‌ام ژوئیه در لندن، با شوروی پیمان‌نامه‌ای بسته و پیامد پیمان‌نامه، "بخشودگی همگانی" لهستانیان از سوی دولت شوروی است.

در میان بیش‌از یک‌میلیون رانده‌شده، بخت یار ۱۱۶۰۰۰ لهستانی شد تا جان خود را از بند روسیان برهانند. رهاییدگان در آوریل و آگوست ۱۹۴۲ پا بر خاک ایران گذاشتند. از آنان ۴۵۰۰۰ تن غیرنظامی بودند و از آن‌میان ۳۰۰۰ تن در شهر شگفت‌انگیز اصفهان برای خود سرپناهی به‌یادماندنی یافتند. بیشترِ این گروه خردسال و نوجوانان بودند. دیگران راه آفریقا، هند، مکزیک، نیوزیلند و سرزمین‌های دیگر را پیش گرفتند. در شهر زیبا، تاریخی و کهن اصفهان، کودکان لهستانی کودکیِ تباه‌شده‌شان را بازجستند. آنان در اصفهان تندرست شدند و جائی تازه یافتند. آنک آنان مدرسه‌رفتن و هر روز درس‌خواندن را از نُو می‌چشیدند.

***

دفتر روزنگاشت‌های من که اکنون پیش روی شماست، ادعای تاریخ‌نگاری زمانه‌ی خود را ندارد. این کتابچه، خاطرات دختربچه‌ی یازده‌ساله‌ای است. دخترک در نامه‌هایی که از تبعیدگاه به شهر لِوُو می‌نویسد؛ برای عمه‌جانش از رُخدادهایی می گوید که با نگاه کودکانه‌اش دیده و ثبت کرده است. بخش‌های پایانی این کتاب در اصفهان و کشورِ لبنان نوشته شده است.

برای انتشار کتاب، نه در متن نامه‌ها و روزنگاشت ها دست‌بردم و نه سبک نوشتار را سمت‌وسو دادم. چند نکته‌ای که به متن افزوده‌ام تنها برای یاری‌رساندن به خواننده بوده‌است تا رُخدادها را هرچه بهتر بفهمد.***

* این آمار بازداشت‌شدگان و زندانیان جنگی پس از سال ۱۹۳۹ را در بر نمی‌گیرد. شمار کلّی کم و بیش به دو میلیون تن می‌رسد.

** لهستان از ۱۷۹۵تا ۱۹۱۸ میان دست‌های اتریش، پروس و روسیه پاره پاره شده بود. این سه کشور سه ابرقدرت آن‌روزگار بودند.

***[مترجمان برای هرچه نزدیک‌شدن به حسّ کودکانه ی نویسنده، این کتاب را آزاد ترجمه کرده‌اند] ویراستار

کتاب‌نگاری:

اصفهان شهر کودکان لهستانی

ناشر: گروه دانش‌آموختگان آموزشگاه‌های لهستانی در اصفهان و لبنان/چاپ دوم/لندن ۱۹۸۸

جنگ

آلمان هیتلری در نخستین روز سپتامبر ۱۹۳۹ به لهستان حمله کرد. من و خواهر کوچکترم، ماریسیا، روزهای پایانی آگوست را در پیرامونه ی ورشو، پیش پرستارمان می‌گذراندیم. مادر، پدر، مادربزرگ و خواهر بزرگترمان در ورشو مانده بودند. کریسیا، خواهر بزرگ ترم سخت بیمار بود.

۱ سپتامبر ۱۹۳۹

آن بیرون، روز از راه رسیده است. از میان پنجره‌های نیمه‌بسته، روشنای روز به درون اتاق راه می‌یابد. اکنون همه‌ی دنیا بیدار شُده‌اند. صدای انفجاری از دوردست ناگهان سکوت را می‌شکند. آنگاه انفجار دوم، انفجار سوم ... و انفجار دهم ... مردم هراسان از خانه‌ها بیرون‌می‌ریزند و از هم می‌پرسند: "آلمانی ها حمله کرده‌اند؟" آری! چنین است. شلیک‌ها و انفجارها بیشتر و بیشتر می‌شوند و بمب‌ها نزدیک و نزدیک‌تر فرو می‌افتند.

خورشید خود را پشت ابرها پنهان کرده‌است. گویی او نیز اندوهگین است.

نزدیک نیمروز مادر و پدرم آمدند تا ما را به ورشو برگردانند. در پایتخت آشفتگی و هراس فرمان می‌رانند. هواپیماهای آلمانی هربار بیشتر بمب فرومی ریزند و هر پانزده دقیقه یک‌بار، از کارخانه‌ها آژیر هشدار آفند هوایی به‌گوش می‌رسد.

۵ سپتامبر ۱۹۳۹

کریسیا در بیمارستان بستری‌است و روزبه‌روز بدتر و بیمارتر می‌شود. پدر و مادرم می‌خواهند او را به خانه برگردانند. کمابیش همه‌ی پزشکان به جبهه رفته‌اند. کریسیا در بیمارستان هم بماند؛ برایش سودی ندارد.

نگاهم به چهره‌ی رنگ‌پریده‌ی کریسیا می‌افتد. گویی فرشته‌ی مرگ را می‌بینم که پشتِ در ایستاده‌است. خانه که زیر انفجار می‌لرزد؛ تنها کریسیا آرام است و تنها اوست که به‌ما آرامش می‌دهد. ندایی درونی به ما می‌گوید؛ در ورشو دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند او را از مرگ برهاند... باید از شهر رفت.

برنامه‌ی پدر این است که ما را به لِوُو در جنوبِ‌خاوری لهستان ببرد. خانواده‌ی پدری و خانواده‌ی مادری‌ام جداگانه در لِوُو زندگی می‌کنند.

۷ سپتامبر ۱۹۳۹

پدر دو دستگاه مرسدس کرایه‌کرد. درون خودرو نخست بستری برای کریسیا آماده‌کردند. مادرم و یولا، خدمتکارمان، پیش کریسیا ماندند. من، ماریسیا، مادربزرگ، پدرم، دو تن از دوستان پدر و همچنین سگ‌مان، ژابسیا [به لهستانی یعنی: قورباغه کوچولو]، سوار خودرو بزرگتر شدیم. هنگامی که راه‌افتادیم؛ روز به نیمه رسیده بود. اکنون ویرانی‌های بمباران به‌خوبی دیده می‌شد. هراسِ جنگ بر همه جا سایه‌افکنده بود ... به هرسو که می‌نگریستیم ویرانه می‌دیدیم و مُرده.

در جاده‌ی جنگلی بیرون شهر اوضاع آرام‌تر می‌نمود؛ جزکه در آن‌جا نیز مردم هراسان بودند، به این‌سو و آن سو می‌دویدند و پناهگاهی می‌جستند. آنچه آنان را وا می‌داشت تا راه را برای ما باز کنند؛ یونی‌فُرم پدرم بود و بیماری خواهرم. مرده‌ی آدمیان، لاشه ی اسب‌ها، خودروهای واژگون‌شده و خانه‌هایی که می‌سوختند... و این ها همه رهاورد بمباران بود. هنگامی که به جنگل رسیدیم؛ همه جا تاریک شد. چراغ خودرو نباید روشن می‌ماند. مبادا آلمانی ها ما را ببینند. شب از نیمه گذشته بود که ایستادیم. رانندگان بیرون خوابیدند و ما درون خودرو ماندیم. چه شب سردی بود .

بامداد آمد. خورشید هنوز بالا نیامده بود که به راه افتادیم. در آن چند ساعت از سرزمین‌های زیبایی گذشتیم که هنوز زیر پای جنگ نرفته بودند. نیمروز به کراس‌نیس‌تاو رسیدیم و پیش برادران دومینیکن رفتیم. باز هم بمباران... از خدا سپاسگزارم که نگذاشت بمباران چندان به درازا بکشد. بیماری بر کریسیا چنان سخت شده بود که اگر فوری آمپولش را نمی‌زدیم؛ از دست می‌رفت.

۹ سپتامبر ۱۹۳۹

وضع کریسیا خیلی بد است. ساعت پنج بامداد، شتابان به‌سوی لِوُو راه‌اُفتادیم. سیاهی شهر از دور دیده می‌شود. کریسیا را در درمانگاه نپذیرفتند. بمباران دوباره آغاز شد... مادر و پدرم درون خودرو پیش کریسیا ماندند. دیگران توی یک چاله پناه‌گرفتند.

به زی‌اِلونه رفتیم. زی‌اِلونه "سرسبز" خانه‌ی قدیمی خانواده‌ی پدری‌ام در پیرامونه‌ی شهر بود. ماریسیا و من همان جا پیش عمه لونیا ماندیم. دیگران به خانه‌ی عمه در شهر رفتند. شماره‌ی ۳۰ خیابان تارنوفسکی‌یه‌گو. باز هم بمباران ... خانه می‌لرزید و درون خانه ما نیز به خود می‌لرزیدیم.

فردای آن‌روز، پدرم ما را پیش دایی آدام آورد. بچه‌های دایی، آداس و تریس‌کا، کمابیش با من و ماریسیا هم‌سال هستند. من و خواهرم ترجیح می‌دهیم همین جا بمانیم. مادرم و کریسیا کنار خانه‌ی دایی آدام، در یک اتاق کوچک و مستقل جایی برای خود یافته‌اند. پیش‌تر آن اتاق جای زندگی مردی بی‌کس و تنها بود. اکنون آن مرد رفته و کسی از سرنوشت او خبری ندارد. پدر می بایست برای عملیات دفاع از پایتخت به ورشو بازمی‌گشت؛ جز آن که ارتشبد و.ل ـ سُسن کوفسکی او را برای دفاع از لِوُو برگزید. پدرم به ورشو بازنگشت.

کریسیا روزبه‌روز بیمارتر می‌شود. اکنون دیگر رمق ندارد روی پا بایستد. گرچه دیگر به رهایی کریسیا امیدی نیست؛ پزشکان بیماری او را تشخیص داده اند. برخلاف تشخیص پیشین، بیماری خواهرم گونه‌ای از تیفوس نیست. بروسلوزِ دامی هندی است. یک بیماری نادر و هراس‌آور که دارویش هیچ‌کجا پیدا نمی‌شود... جز آلمان.

... آن‌شب مادر از خواب بیدار شد. کریسیا روی تخت نشسته بود و می‌کوشید از بستر برخیزد. مادرم پرسید: *"چیزی می‌خواهی؟"*

و کریسیا پاسخ‌داد: *"باید به ویس‌تول بروم. باید با قایق‌موتوری از رودخانه بگذرم. من از مقام مافوق دستور دارم".*

مادر، کریسیا را آرام‌کرد و به‌او گفت: *"بامداد فردا باهم به ویس‌تول خواهیم‌رفت".* اکنون مادرم معنای هذیان های دخترش را به‌خوبی می‌داند.



۱۳ سپتامبر ۱۹۳۹

پدرم فردای آن شب نزد مان آمد می گفت: *"اعلان کرده‌اند که بمباران‌های گسترده‌ای در پیش است".* خانه‌ی دایی در طبقه‌ی سوم ساختمان است و کتابخانه ی برادران دومنیکن در طبقه‌ی نخست. پدر از ما خواست به طبقه ی نخست برویم. کتابخانه دست‌کم در برابر ترکشِ بمب‌ها، جای امن‌تری است. پس از خوردن ناشتایی بار و بنه‌مان را برداشتیم و پایین رفتیم. جز کریسیا همه پایین آمده بودند. خواهرکم رمق پایین آمدن نداشت. دایی آدام خودش او را آورد. کریسیا دایی را در آغوش کشید و بوسید. آن واپسین بوسه‌ی خواهرم در زندگی زمینی‌ش بود. کریسیا چند دقیقه پس از آن بوسه مُرد. همچون نوزادان همگی باهم گریه‌می‌کردیم... چهره‌ام را میان دست‌هایم پوشانده‌بودم و اشک می‌ریختم. گریه مرا رها نمی کرد. هنگامی که آژیر پایان آفند هوایی به‌گوش مان رسید؛ کشیش صدا زدیم. پس‌از خواندن نیایشی کوتاه، کالبد خواهرکم را به گورستان لیزاکُفس کی بردند. یکی از شش گور آرامگاه خانوادگی سی‌کورس‌کی هنوز خالی بود. گور خالی‌مانده از آن پدرم بود؛ جز که اکنون باید خواهرم را می‌پذیرفت.

در پناهگاه

همان‌روز به زیرزمین صومعه رفتیم. آن‌جا به راستی یک پناهگاه بود. هر‌کدام‌مان بر روی بار و بسته‌های خود بستری درست‌کردیم. مادر بزرگم تنها کسی بود که توانست برای خودش یک تختِ آهنی پیدا کند. شب شد. خواب تازه به‌چشم‌هامان آمده بود. ناگاه صدا و لرزش هراس‌آور انفجار بیدارمان کرد. بمب‌ها فرو می‌ریختند و ترکش‌ها به دیوار خانه‌ها می‌نشستند. ناگهان یک انفجار بزرگ ساختمان را سراسر زیر و رو کرد"... *این‌یکی باید روی صومعه فرو افتاده باشد."* هراسیده می‌گریختیم که راهبان از راه رسیدند و ما را به آرامش فراخواندند. تنها ترکش‌های بمب به صومعه خورده بود. آسوده شدیم و همگی به‌بستر بازگشتیم. دیگر خواب به‌چشمانم نمی‌آمد. گرچه آن‌شب باز هم ترکش و بمب بر سر صومعه فرو بارید؛ دیگران رنج دوباره بی‌خواب‌شدن به‌خود ندادند. آسمان که روشن‌شد به‌تماشای ویرانه‌ها رفتم. نگاهم به نقش‌برجسته‌ی مادر پاک، بر دیوارِ روبه‌روی‌صومعه افتاد. آن‌همه بمب فروریخته بود و مادرِ پاک هیچ گزندی ندیده بود. مانده بودم که چگونه یک ترکشِ کوچک نیز بر تندیس او ننشسته‌است...

همه‌ی روز به پاکسازی میدانگاه صومعه گذشت. همه‌جا پُر بود از شیشه‌های شکسته‌ی پنجره ها، ترکش‌پاره‌های بمب‌ها و دیگر "ناپاکی‌های جنگ".

***

پدر هر روز به‌ما سَرمی‌زند و برای ما خبرهای تازه می‌آورد. هر سه-چهار روز یکبار نیز برای مان آردِ سَبوس‌دار، شکر، گوشتِ‌خوک، عسل و... می‌فرستد.

***

مادر و پدرم دو روز پس از خاک‌سپاری کریسیا به گورستان رفتند. نگران بودیم مبادا بمب‌ها به آرامگاه خواهرکَم گزندی‌رسانده باشند. آن‌دو از گورستان ویران‌گشته بازگشتند و از چشم‌انداز دلهره‌آوری که دیده بودند برایمان گفتند: *"انفجار تابوت‌ها و گورها را شکافته. مرده‌ها چه آنانی که تازه مرده‌اند و چه آنانی که سال‌ها از مرگ‌شان گذشته، از تابوت‌ها* بیرون افتاده‌اند و *به این‌سو و آن‌سو پرتاب شده‌اند. گورستان به صحنه‌ی جنگ می‌ماند..."*

مادرم گور دخترش را با گل‌های سماقِ‌کوهی آذین بخشید و برایش شمع روشن‌کرد. *"خدایا از تو سپاسگزارم که آرامگاه کریسیا را از گزند دور نگاه‌داشته‌ای".*

ادامه دارد

اسپرانتو در کوله بار سفر

(دور دنیا در ۷۹ روز)

مانل وین یالس ـ یوآخیم مارکووال

برگردان: سیمین عمرانی

قسمت دوم

علی‌رغم همه‌ی صحبت‌ها، سفر به دور دنیا در ۸۰ روز، از مسیر جاده ابریشم، به کمک اسپرانتو، بدون هواپیما، با قطار و ۵۰۰۰ یورو دیگر به جریان افتاده بود باید تقویم برنامه سفرمان را تنظیم می‌کردیم و همه جوانب را برای شروع در نظر می‌گرفتیم.

خیلی‌ها که از سفر ما مطلع شدند از ما می پرسیدند: "کدام یک از شما پاسه‌پارتو خواهد بود؟". اکثریت کنجکاو بودند آیا ما با بالون سفر خواهیم کرد؟ آن‌ها سفر ما را با عنوان دیگری از ژول ورن یعنی "دور دنیا در ۸۰ روز" و "۵ هفته در بالون" قاطی می‌کردند. سفر به دور دنیا در ۸۰ روز یکی از فیلم‌های موفق است که دیوید نیون David Niven و کانتیفلاس Cantiflas در آن بازی می کنند. توی فیلم دیوید نیون جداگانه با بالون سفر می کند و کانتیفلاس در میدان اصلی روستای چاینچون Chinchón، نزدیک مادرید گاوبازی می‌کند. سینما بیش‌تر از ادبیات آدم‌ها را جذب می‌کند.

مسیر ثابت بود، تصمیم گرفته شده بود، فقط مانده بود روز حرکت. باید کشتی پیدا می‌کردیم که دقیقا مسیرش از نیویورک تا ساوت همپتون (در نزدیکی لندن) تاریخ برگشت ما را مشخص کند. تنها یک کشتی موجود بود و ما امکان دیگری برای رسیدن به لندن نداشتیم. بعد از کلی محاسبه و جمع و تفریق کردن روز رفتن ما ۱۹ آگوست ۲۰۰۲ و برگشت‌مان ۶ نوامبر ۲۰۰۲ شد. دیگر می‌بایست چراغ راه را روشن کرده و به خواست خدا حرکت کنیم.

طرح اصلی برنامه سفرمان چنین بود:

۱۹ آگوست صبح زود خروج از لندن
از لندن به استانبول با قطار ۵ روز
سرتاسر ایران با اتوبوس۴ روز
جمهوری‌های سابق شوروی ۱۰روز
سرتاسر چین با قطار۲۴ روز
از چین به ژاپن با قطار ۳ روز
ژاپن + جستجوی کشتی۷ روز
اقیانوس پیمایی با کشتی (اقیانوس آرام) ۱۲ روز
سراسر آمریکا با قطار ۹ روز
اقیانوس پیمایی با کشتی (اقیانوس اطلس) ۶ روز

جمع ۸۰ روز

تدارک دیدن توشه و آذوقه همراه در چنین سفری خیلی مهم است و ضرورت دارد که خوب همه‌ی احتمالات را در جاهایی که نمی‌توان حدس زد در نظر گرفت. لباس مسئله چندان مهمی نیست، چون ـ همان‌طور که فیلیس فوگ هم قبلا انجام داد ـ ما نیز در طول مسیر می‌توانستیم بخریم. البته غیر از واکسن کزاز، برای سایر واکسن‌ها چندان اصراری نیست، اما قرص‌های ضد مالاریا و تیفوس توصیه شده بود.

در همه‌ی کتاب‌های راهنمای جهانگردی در مورد پول سفارش می‌شود از کارت‌های اعتباری و چک‌های مسافرتی و چک پول‌های نقدی استفاده شود و همه‌ی این‌ها را در جاهای مخصوص خودشان میان لباس‌ها و کیف ها و ساک‌هایمان جاسازی می‌کنیم. تمام آن‌چه را که برای گرفتن ویزا لازم است برمی‌داریم. اما یک چیز مهم باقی می‌ماند که فکرش ما را می‌ترساند. تمام وسایلی که به‌وسیله‌ی آن‌ها این کتاب محتوا پیدا می‌کند و مدارک و مستندات ما توسط آن‌ها ضبط می‌شود. مجموعه ای از وسایل الکترونیکی و تکنولوژیکی مانند: کامپیوتر، دوربین عکاسی، دوربین چشمی، دوربین فیلمبرداری ویدیویی و دوربین اسلاید، ضبط صوت، کتاب، سی دی درایور، تلفن موبایل، کابل، شارژر و باطری که یکی پس از دیگری در جای خودشان در ساک و چمدان‌های نه چندان بزرگ قرار

می‌گیرند. قفل‌های دستی خوب که به تناسب کشوری که از مرزهای آن داریم عبور می‌کنیم ضرورت پیدا می کنند چون بهتر است چیزی به بار و بنه آدم اضافه نشود تا این که از آن برداشته شود. در چین مجازات حمل و نقل مواد مخدر مرگ است و نباید گذاشت که حقه بازی از وسایل سفر شما در حمل مواد برای یک باند خطرناک غیردولتی استفاده کند بدون آن‌که روحت خبر داشته باشد. کلاه کاسکت‌های تبلیغاتی و یک عالمه ذوق و اشتیاق کوله‌بارمان را تکمیل می‌کند.

همه چیز آماده است، سفرمان را شروع می کنیم. در جلوی ما سه ماهِ پر از حادثه و ماجرا، شادی‌ها، همزیستی، یادگیری و تردید وجود دارد. نتیجه‌اش را در صفحه های بعدی اثری که اکنون در دستان شماست خواهیم دید.

این کتاب نه قصد دارد رمان باشد و نه این که یک کتاب راهنمای توریسم و نه جُنگ لطیفه. اما گلچینی از همه چیز است: گلچینی از تجارب زندگی، از لطیفه های سرگرم‌کننده، از اطلاعاتی برای مسافران، از حقه های سینمایی آموزشی، از حوادثی که ما را در جاهای مختلف شگفت‌زده کرد، از تاریخ و از بسیاری اوقات گردآوری شده‌ی زندگی. در مورد هیچ ملتی و جامعه‌ای و کشوری قضاوت نمی‌کنیم؛ تفسیرهای کنجکاو برانگیز یا سرگرم‌کننده‌ای را که از سیستم زندگی مردم در سرزمین‌های مختلف می‌کنیم، در هیچ‌کدام قصد اهانت و تحقیر به هیچ‌وجه نداریم، صرفا باید آن‌ها را به عنوان اظهاراتی که از یک نقطه نظر و دیدگاه غربی سرچشمه گرفته‌اند تلقی نمود و خوب بودن یا بد بودن آن ها مورد برآورد نیست. خیلی ساده، دیدگاهی متفاوت و دیگرگونه داشتن است.

ما سعی خواهیم کرد که به این سفر از هیجان بخش‌ترین، فشرده‌ترین، و در عین حال به طور موثری آموزنده‌ترین جنبه‌اش حیات ببخشیم. همه وقتی با برنامه سفر می‌کنند عموما خیلی خوب شرح سفر می‌دهند ولی آن‌ها فقط هر چیزی را که می‌گویند همان چیز را نشان می‌دهند. ما دلمان می‌خواهد سفری را تجربه کنیم که در آن جریان زندگی را روز به روز و از این خانه به آن خانه برایتان تعریف کنیم. دوست داریم، که هر صفحه‌ای را که می‌خوانید شما را به فکر وادارد و به سوی صفحه بعدی و خواندن بیش‌تر سوق دهد. دوست داریم که هر سطر خواننده را کمی به جلو هل دهد و ترغیبی برای آغاز سفری جدید باشد. دلمان می‌خواهد طعم موضوعات کوچک را هم احساس کنیم و آن حس را بنمایانیم. جزئیاتی که شاید چندان مورد توجه نباشد و به چشم نیاید و حتی به اندازه بناهای تاریخی درجه و مرتبه‌ای نداشته باشد، اما جذابیت و شیفتگی کاملی دارد که وقتی آدم خودش آن‌ها را تجربه می‌کند به‌دست می‌آید.

چند مشاوه و توصیه توریستی نیز می‌تواند از این اثر یک کتاب راهنمای سفر بسازد، البته در صورتی‌که بتوانیم میل به دیدن مکان و جای خاصی را در خواننده بیدار کنیم.

تدارکات سفر

ورود به اروپا

پس از خوردن شام با دوستان و خداحافظلی، آماده حرکت با قطاری که ما را به سمت بارسلون می برد می‌شویم. بلیط درجه یک گیر نمی‌آوریم و بلیط محلی می‌گیریم. وارد قطار می‌شویم. با آرامش سفر خود را شروع می‌کنیم و در کاناپه‌های پهن‌اش آن طور که دل مان می‌خواهد می‌خوابیم.

ایستگاه سانتس در این روزها خیلی آشفته می شود. به‌نظر می‌رسد، که همه آدمها بدون وقفه به همه طرف می‌دوند. صف می‌بندند و دیرشان شده است. دهم آگوست است و فصل تعطیلات. اولی‌ها راهی می‌شوند و بقیه برمی‌گردند، اما همه در شتاب هستند. خوشبختانه ما، تا پاریس بلیط رزرو کرده‌ایم و از قرار معلوم مشکلی پیش نخواهد آمد.

در طول سفر تا لندن، در قطار بیش‌تر از شلوغی، جریانات کوچکی را معمولا می‌بینیم که یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد. دوتا از آن‌ها جدیدتر به‌چشم می‌آید؛ مأمور کنترل قطار پلیس خبر می‌کند تا دوتا جوان را که نمی‌خواهند بلیط بخرند از قطار بیرون کند. رفت و آمد مسافران، وقتی در توالت بسته می‌شود دیگر ممکن نیست و توی واگن جای تکان‌خوردن نیست و هیچ جوری هم قضای حاجت مقدور نیست.

قطار فارغ‌البال در میان نواحی جیرون از میان کشتزارها و کوهها عبور می‌کند. مناظر از بیخ و بن عوض می‌شوند و همیشه سبزتر، کوهستانی‌تر و زیباتر. همسفری می گوید، که آدم از منطقه Sant Celoni تغییر را می‌بیند و انگار همیشه خود را توی خونه احساس می‌کند. جوانی اهل کالیفرنیا، کشیده و بلند قامت مثل کبریت تعریف می‌کند، که می‌خواهد طی ۲۰ روز دور اروپا بچرخد، نه مثل ما در ۸۰ روز؛ و او می‌خندد.

وقتی به منطقه سِرور Cerever مارندا می‌رسیم، نتیجه ۱۰۰ سال گوشه‌گیری اسپانیا را مشاهده می‌کنیم. هم چون

دو پناهنده، ساک به دست و با سر خم به سوی مرز می‌رویم تا قطار، کشور و فرهنگ‌مان را تغییر دهیم.

اسپانیا با دو خط آهن عریض‌تر، به اروپا "نه" گفت و درها را به روی ورود و خروج عقاید و تبادل ارتباطات بست. بنا به یک گفته فاشیستی اسپانیا یک منطقه حفاظت شده شیطانی برای غرب شد. حالا اروپا متحد شده و این هم بهای پرداخت اجباری برای فاحشه‌خانه‌های آن‌زمانی ما.

وارد فرانسه می‌شویم، کشور پنیر، شراب خوب، کنیاک و برج ایفل. فرانسوی‌های اولیه داد و ستد را خوب درک کردند و برای هر جنس مرغوبی که تولید می‌کردند بازاری راه انداخته و آن را معرفی می‌کردند و مارکی را ارائه می‌دادند و روستای Congnac و یکی دیگر به نام Roquefort در سال‌های گذشته نام کالایی بودند و حالا به‌عنوان مارک استفاده می شوند.

فرانسوی‌ها را بعضی از هم‌وطنان ما دشمن احساس می‌کردند، اما بنا به عرف، فرانسه نقش دوست را بازی کرد برای مثال، پذیرش پناهندگانی از کشور ما در زمانی که جنگ داشتیم یا حضور جهان‌گردان فرانسوی در کشور ما. توریسم فرانسوی میان کسانی برقرار است که استعانت زیادی به گسترش واسطه‌گری در کشور ما کرده‌اند، البته آن‌ها با احتیاط و ملاحظه این کار را انجام می‌دهند درست برخلاف آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها.

جایی را در قطار شبانه به پاریس رزرو می‌کنیم. راحت و خوش استقبال به‌نظر می‌رسد، هر چند کمی قدیمی است. دیگر تفاوتی میان قطارهای اسپانیایی و فرانسوی دیده نمی‌شود. قبل از ما زوجی در جعبه بطری‌های شراب مزخرف و بسیار ارزان قیمتی را که مثلا جزو سرویس ترن بود باز کرده و پس از سرکشیدن چند تا آبجو از این شراب‌ها هم خورده بودند. بیچاره‌ها! امشب خوب می‌خوابید ولی فردا هیچ‌کس نمی‌تواند به داد کله خراب‌تان برسد.

ما هم به خواب فرو می‌رویم، باید استراحت کنیم؛ فردا در پاریس برای گرفتن ویزا روز طولانی خواهیم داشت.

۷ روز قبل از عزیمت

اولین اشعه‌های کم‌رنگ خورشید از میان پنجره عبور می کند و روشنایی صبح مزارع درو شده را نشان می دهد. نمی‌شود بی‌احتیاطی کرد چون ممکن است ناگهان صبح باران ببارد و آن‌وقت دیر خواهد شد. توی واگن همه خوابند و سکوت را فقط صدای رفت و برگشت تنفس آن‌ها که خوب خوابیده‌اند می‌شکنند. با رسیدن به فرانسه ـــ به سرزمین آزادی، برابری و برادری ـ قطار وارد فضای دلپذیری می‌شود. هم‌واگنی‌های ما که از آن شراب کذایی خورده بودند، به‌آرامی خوابیده‌اند. نه نور، نه سر و صدای قطار گویی هیچ چیز آن‌ها را بیدار نخواهد کرد. کاملا واضحه، ما می‌دانستیم که یک لیتر از آن جنایت الکلی می تواند قطار شبانه را بخواباند شاید هم بیش‌تر، حالا وای به حال این‌ها.

اما شهر نور منتظر ماست. یه پاریسی برای ما تعریف کرد، که به پاریس شهرِ نور می گویند، چون اولین شهر در فرانسه بود که خیابان‌هایش لامپ‌های برقی داشت. چه بی‌سلیقه! ما از جنوب وارد ایستگاه Austerlitz در این شهر می‌شویم. وقتی حرکت قطار کند می‌شود، همگی شروع به وول خوردن می‌کنیم. حتی همسایه‌های ما یعنی هم‌واگنی‌هامون با صورت سفید و چشمانی به سرخی گوجه‌فرنگی از روی غریزه و به کندی حرکت یک کوالا (جانور کیسه‌دار استرالیایی. مترجم) تکانی به خودشان می‌دهند. ایستگاه‌های خیلی طولانی ظاهرا مردم را زیاد اذیت می‌کند و ما با مسافرت به وسیله قطار البته حتی اگر حتی هواپیما هم بود، این نیاز را احساس می‌کنیم که سریع باید خارج شویم.

می رویم چمدان‌های‌مان را به امانت بسپاریم چون پرسه‌زدن در پاریس با ۲۵ کیلوگرم بار در کوله پشتی‌های‌مان عملی نیست. کنترل حسابی دقیق و با اسلوب است و مانل وسایلی را که او یعنی کنترل‌چی دارد بازرسی می‌کند باید خاموش کند. اول تلفن همراه، بعد دوربین، حالا اون یکی دوربین، چاقو جیبی پراستفاده و قاشق made in China، حتی پول خردها هم سوت می‌زنند. این دستگاه خیلی دقیق، از تمام اشیاء فلزی که دارند حرکت می‌کنند متنفر است و هی سوت می کشد و مسئول کنترل باید مطمئن شود که چیزهایی را که افراد با خود دم دست دارند و آن را در جیب و ساک دستی‌هایشان یا کوله‌پشتی‌هایشان حمل می‌کنند غیر قانونی نباشد و او مورد مؤاخذه قرار نگیرد.

به سرعت برق راهی مترو می‌شویم؛ وقت کم است و کارهایی که باید انجام شود زیاد. در شهرهای بزرگ آدم باید زیاد کار کند و کم‌تر موفقیت به دست آورد. در راه، در مرکز اطلاعات آدرس جاهایی را که ما می‌خواستیم روی نقشه چسبانده بودند. داخل مترو می‌شویم و به الیزه کمپ می‌رویم. به چه دلیل سفارت‌خانه‌ها و کنسول‌گری ها در محله‌های بالای شهر و منطقه‌های ثروتمند است؟ وارد سفارت ترکمنستان می‌شویم و مسئله‌ای برای‌مان درست می‌کنند. همه چیز منظم است فقط .... بیمه نامه سفر

نداریم. ما سریع به باشگاه اتومبیل‌های کاتالونیا زنگ می‌زنیم تا برایمان فاکس بفرستند. ظاهرا قضیه را قرار است خودمان حل کنیم. فوری به مرکز نمایندگی ازبکستان می‌رویم که از قرار معلوم همین نزدیک‌هاست ولی دور به‌نظر می‌رسد. نقشه آدم را به اشتباه می‌اندازد و یا ما خودمان را گول می‌زنیم. می‌رویم تو، مانعی ظاهر می شود که راه حل را لذت بخش‌تر می‌کند. Ghurchill می‌گفت، که روس‌ها در مشکل‌سازی استادند برای این‌که بعدا آن ها را حل کنند. بالاخره ما هم می‌توانیم آن مشکل را برطرف کنیم.

فکر جدیدی به نظرمان می‌رسد: آیا می‌توانیم برای قزاقستان ویزا بگیریم؟ برویم آن‌جا! آدرس را می‌پرسیم و می‌دویم اما سفارت‌خانه بسته است. پس، فردا دوباره.

نزدیک ایستگاه اتوبوس دنبال هتل می گردیم. روز سنگینی بود و ما با ساک‌های چسبیده به دنده و سینه مان مناسب نیست زیاد پیاده‌روی کنیم. تو پاریس گردش می‌کنیم و قدم‌زنان از میان کوارتر لاتین به ایلهٔ دِ لاسیت می‌رسیم. به کلیسای اسقفی نوتردام که دارند نمای اصلی جلوی آن را مرمت می‌کنند. به برج ایفل، و رود سین نگاه می‌کنیم. اوه، پاریس، پاریس همیشه رویایی. به هتل می‌رسیم و حالا با آرامش به رخت‌خواب می‌رویم.

۲۰ دقیقه زیر دریا
۶روز قبل از عزیمت

به سفارت قزاقستان می‌رویم ببینیم می توانیم ویزا بگیریم. تنها مشکل باقی‌مانده همین است و کی می دونه، اگر قسمت باشه امروز ویزا خواهیم گرفت. حسب‌المعمول همه سفارت‌خانه‌ها، خانم کارمند مربوطه جواب منفی می‌دهد چون وقتی اسپانیا بودیم آن را تقاضا نکرده بودیم. در حالی که جذب زیبایی خارق‌العاده او شده‌ایم با چهره ای عین گداها برای او توضیح می‌دهیم که اگر ویزا ندهند چطور همه چیز به هم می‌خورد. او با رئیس‌اش صحبت می‌کند و ..... ممکن نیست. اصرار می‌کنیم و این پافشاری ما باعث می‌شود که او ناگهان عصبی شود.

ما نخ را تا ته کشیده‌ایم حالا این خانم یا سریع همه چیز را درست می‌کند یا این‌که ما می‌فرستند بیرون توی خیابان تا زیر آفتاب برنزه شویم. پس از دیدار مجدد او با مافوق‌اش، با ویزای ترانزیت برای دوشنبه یا چهارشنبه موافقت شد. گذرنامه‌هایمان را می‌گذاریم و فوری به هتل می‌آییم تا چمدان‌ها را تحویل بگیریم. به سمت لندن عازم می‌شویم.

پاریس سه تا ایستگاه اتوبوس مهم دارد که فقط با مترو به هم وصل می‌شوند. عموما همه شهرها با وجود رودی در سرتاسرشان در مورد امتداد دنباله خطوط تردد مشکل دارند. در بارسلون نیز همین‌جوری است. ما باید از ایستگاه آسترلیتز Austerlitz به سمت شمال برویم و از آن‌جا هم قطار یوروواستار Eurostar، که باید ما را تا شهر بیگ بن Big Ben ببرد. در مترو سه تا رومانیایی به همراه گیتار و دوتا آکوردئون آواز می‌خوانند، آواز Volare و رومبای ماریا دولورس در ایتالیا. به آن‌ها کمی پول می‌دهیم و برایشان توضیح می‌دهیم که، رومبا که نوعی رقص کوبایی است در اصل در بارسلون متولد شده است و ریشه در آن جا دارد. یکی از آن‌ها توضیح می‌دهد، که استاد رشته ریاضی در رومانی است ، ولی عایدی چندانی ندارد. بین این دوتا شغل او هیچ ارتباطی نمی‌بینیم و او با تاکید اظهار می‌کند که از صحبت با ما خوشحال است، ولی بلافاصله به سمت واگن بعدی پر می‌کشد. پول راس همه چیز است و به قول او شاه است، پول قانون است. ورود به یوروواستار گویی مثل داخل شدن به هواپیما است، با همه‌جور کنترل و مراقبت. مائل کارت شناسایی‌اش را به‌همراه ندارد و گذرنامه‌ها پیش خانم کارمند سفارت قزاقستان باقی ماند. ما را به نزد پلیس با کلی اسناد و مدارک روانه می‌کنند چیزهایی مثل مجوز حرکت، ویزا، گواهینامه بین‌المللی رانندگی و بیمه نامه سلامتی. پلیس اولی نمی‌گذارد رد شویم چون از نظر قوانین انگلستان آن‌ها مدارک قابل قبولی نیستند اما پلیس دیگری با ریش سفید و چهره‌ای انقلابی دلش برای ما می‌سوزد و بلاخره ما از سد کنترل گذشته و توی کوپه قطار می‌رویم.

توی قطار با یک خانم آرژانتینی آشنا می‌شویم، با لیلیانا بئاتریس که به نمایشگاه نقاشی در لندن می‌رود. به او در حمل چمدان‌هایش کمک می‌کنیم به این امید که او در رسیدن ما را یاری کند. بعد از چند دقیقه راجع به وعده و وعید دادن در آرژانتین حرف می‌زنیم، چون موضوع مورد علاقه همه آرژانتینی‌هایی است که آن‌ها را می شناسیم. یک نفر با یک بطری شراب در یک دست و کتابی از وودی آلن در دست دیگر از جلوی ما می‌گذرد. ظاهرش به نظر می‌رسد که افکار خبیثانه‌ای در سر می‌پروراند. چون وقتی آدم دارد ۳۰۰ کیلومتر در ساعت را طی می‌کند و هم خودش و هم فکرش مست باشد، نتیجه می‌تواند خطرناک شود. لیلیانا برای تمام سفر مشکلی که ما را داشت اذیت می‌کرد حل می‌کند: این مشکل که قطاری ۲ ساعته به لندن برود و ۴ ساعته به پاریس برگردد، چطور می‌توانست امکان پذیر باشد؟

انگلستان درست برعکس است؛ و ساعت کم‌تری را نیاز دارد. ما تونل اروپا را در ۲۰ دقیقه سراسر طی می‌کنیم. به لندن می‌رسیم و لیلیانا ما را راهنمایی می‌کند. از بلیط فروش سوال می‌کند، چطور می‌شود به برایتون رسید و از او می‌خواهد که برگه راهنما، یا بروشوری، چیزی از این قبیل به ما بدهد.

ـ "همیشه از آن‌ها خواهش کنید، که توضیحات شان را بنویسند. برای ما مقدور نیست که بفهمیم آن ها چه می‌گویند. پس بهتر است که نوشته‌ای داشته باشیم".

چه خوب، پس فقط ما نیستیم که مشکل شنیدن داریم.



آماده برای سوار شدن به کشتی

برایتون از وقتی که پادشاهی در آن برای خودش قصری به سبک تاج محل بنا کرد، دیگر پلاژ لندن محسوب می‌شود. برایتون شهری است مهمان دوست با مرغان دریایی و کلاغ‌ها. برای صرفه‌جویی در وقت تاکسی می‌گیریم تا نزد نیگل برویم. تاکسی‌ها مدل تاکسی های انگلیسی، و پت و پهن است. مانل کوله پشتی اش را در نمی‌آورد و تو می‌رود اما همان‌جا گیر کرده مصلوب می‌شود. یکبار دیگر امتحان می‌کند و در ته تاکسی جا می‌شود.

خانه نیگل کوچک است اما چه کنیم که دعوت شده بودیم. به هم ریختگی کامل است. توی راهروی کوچک تقریبا به عرض ۷۰ سانتی‌متر، میزهای چوبی، دوچرخه، میز رخت خشک کن، کامپیوتر اوراق، سپر اتومبیل و خرت و پرت‌هایی که غیر قابل توصیف‌اند انباشته شده است. با کوله پشتی از این‌جا رد شدن مشکل است، وقتی عبور می‌کنیم، اشیاء یکی پس از دیگری همچون تخته های بازی دومینو پشت سر ما پایین می‌افتند. در وسط اتاق حشره‌کش برقی مانند اسلحه‌ای ابدی به‌نظر می آید که لازم بود گاهی تمیز شود. با حضور ما، آن و بقیه چیزهای غیرقابل استفاده و به‌درد نخوری را که نیگل در خانه دارد به داخل سوراخ سیاهی پشت کاناپه می‌اندازد و آن هم برای این‌که جایی برای ما باز شود. نیگل آدم خوش آیند؛ شلوغ پلوغ و نامرتب، ولی جوانی مهمان‌نواز به‌نظر می‌رسد. ما پیش او حالمان خوب خواهد بود و با او راحت هستیم.

روز شادی‌ها

۵ روز قبل از عزیمت

صبح زود بلند می‌شویم. در برایتون هوا خوب است. از خیابان ترافالگار به ایستگاه اتوبوس می‌رویم. این‌جا به یاد پیروزی‌های جزیره‌نشینان انگلیسی بر قاره‌نشینان بسیار مغرور اسپانیایی و فرانسوی آن زمان (مراجعه به تاریخ سیاسی اسپانیا و فرانسه. م)، به موضوعات مهم، ترافالگار یا واترلو می‌گویند. از میان ترافالگار کورت که خیابان کم عرضی است می‌گذریم البته، ما راه درازی را سرتاسر طی می‌کنیم و این فقط برای خالی نبودن عریضه است. شوخی کردم.

نزدیک ایستگاه صبحانه می‌خوریم، با ۲.۵۶ پوند این‌جا می‌توانیم نمونه‌ای از ظریف‌ترین هنر آشپزی انگلیسی را بلع نماییم شامل: گوشت خوک کم‌چرب، تخم‌مرغ نیمرو، کالباس، لوبیا و دو نیم حلقه گوجه فرنگی. البته ابتدا از ما با شیرقهوه پذیرایی می‌کنند که حتما با این صبحانه ای که قورت می‌دهیم در شکم‌مان خیلی خوشگل متجمد خواهد شد.

وقتی قرار است چیزی را بخواهیم دوتایی همزمان آن را می‌گوییم و با انگشت به آن و اندازه آن یا موضوع مورد نظر اشاره می‌کنیم. این ثابت می‌کند که در کاربرد زبان "شکسپیر" مسلط و مطمئن نیستیم.

قطار خوب به‌نظر می‌رسد، ولی بوی پشم خیس را می‌دهد که تداعی کننده بوی گوسفندهایی است که بعد از یک روز بارانی دارند وارد حیاط می‌شوند. هرچند این بو منطقی است، چون واگن تماما با پارچه مخملی مفروش است و علی‌الظاهر از پشم، و به‌خاطر کفش‌ها و خیسی این بو را می‌دهد.

در آژانس مسافرتی هستیم و سوار شدن به کشتی‌ها را اعلام می‌کنند. یکی از این‌ها برای رفتن به آن سوی اقیانوس آرام مناسب است. چه خوش شانس‌ایم ما.

ادامه دارد

همه چیز درباره‌ی انجمنِ جهانیِ اسپرانتو

بعد از پیدایش زبان اسپرانتو در سال ۱۸۸۷ (۱۲۶۶خورشیدی) چندین بار تلاش‌هایی برای پایه ریزی نهضتی مشخص به‌منظور ساده کردن پیشرفت آن انجام شد. زامنهوف، خود درسال ۱۸۸۹ (۱۲۶۸ خ.)، "اتحادِ جهانیِ اسپرانتودانان"، در سال ۱۸۹۱(۱۲۷۰) "اتحاد بین المللی اسپرانتودانان" و دوباره در سال۱۸۹۲(۱۲۷۲) آن را تکرار و پیشنهاد نمود اما این آزمایشات اولیه موفق نشدند.

با این وجود، با کمکِ شمارِ در حال رشد انجمن ها- که اولین آن‌ها باشگاه سابق ولاپوک نورنبرگ۱۸۸۸ بود- و نشریاتِ اسپرانتویی با نیروی منحصر به‌فرد، شایستگی حیات و وجهه این زبان را افزایش دادند.



هِکتور هُدلر بنیانگذار انجمن جهانی اسپرانتو

زامنهوف سرسختانه به لزوم سازمانی بین‌المللی برای گروندگان به زبانش اعتقاد داشت، و حتی در اولین کنگره ی اسپرانتو در سال ۱۹۰۵ این ققنوسِ سه جان، برای چهارمین بار تحت عنوان "اتحادِ جهانیِ اسپرانتودانان" ظهور دوباره یافت. اما حتی در چنان جو پرشور و شوقی نیز موفق نگردید. باعث تعجب است که حتی چک بانکِ اسپرانتیستی (۱۹۰۷) زودتر از یک نهضت بین‌المللی حقیقی برای اسپرانتودانان، موفق به تاسیس شد. آیا حتی آن‌هنگام نیز اهمیت یک عمل سخت بیشتر از یک آرمان زیبا بود؟!

بالاخره "انجمن جهانی اسپرانتو" در روزِ ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ به دست یک حامیِ سویسیِ ۲۱ ساله "هکتور هُدلر" (Hector Hodler) تاسیس شد، که چهره اش در این سال‌ها اغلب تزیین کننده کتاب سال انجمن جهانی اسپرانتو است و به ما خاطر نشان می‌سازد که، هنگامی که ما با تاخیر در جستجوی راهی هستیم، به دفعات به پیشروی لجام گسیخته جوانان احتیاج می‌باشد. به گفته دکتر لاپنا (Lapena) - رییس فقید پیشین UEA - هدلر این بلندهمتی خود را به انجمنی کوچک، اما کاملا دموکراتیک، ساده، آماده به خدمت و کم هزینه محدود کرد.

این انجمن جدید اهداف خود را در اساس‌نامه آن سال به قرار زیر شرح داد:

الف) هدفِ انجمن، آسان‌تر کردن هرگونه ارتباطات بین ناهم‌زبانان و ایجاد پیوند محکم همبستگی بین اعضا است.

ب) انجمن جهانی اسپرانتو در رابطه با مذهب، سیاست و ملیت بی‌طرف است.

ج) تنها زبان رسمیِ انجمن، اسپرانتو است، بدان‌گونه که در فرهنگ لغات ادبی و فنی‌اش مشخص شده است.

د) اعضا انفرادی هستند، بدین معنی که عضو انجمن مستقیما به آن می‌پیوندد.

ه) در مناطقی که امکانش هست یکی از اعضا نماینده است (آدرس در کتاب سال Jarlibro درج شده است) و آزادانه خدمات عملی مختلفی را برای اعضا انجام می‌دهد، و اعضا به او مراجعه می‌کنند.

حتی تفاوت پاراگراف (د) تداوم (خط مشی) ذاتی آشکار و محسوس را در اساس‌نامه امروزی کمرنگ نمی‌کند. انجمن جهانی اسپرانتو برطبق اساس‌نامه‌ی مصوب ۱۹۸۰(۱۳۶۹ ه. ش) اهداف زیر را دنبال می‌کند:

الف) گسترش دادن به استفاده از زبان بین‌المللی اسپرانتو.

۲۲

35

ب) فعالیت برای حل مسئله زبان در روابط بین‌المللی و آسان کردن ارتباطات بین‌المللی.

ج) آسان‌تر کردن هر نوع روابط مادی و معنوی در بین انسان‌ها، علی‌رغم تفاوت‌های ملیتی، نژاد، جنس مذهب، سیاست یا زبان.

د) رشد دادن احساسِ مستحکم همبستگی در بین اعضا و توسعه بخشیدن به درک و احترام دیگر مردمان.

به دلیل این‌که انجمن جهانی اسپرانتو در زمان های اولیه تنها از اعضاء انفرادی تشکیل شده بود، با رقبای خود، نمایندگان دائمی (از مجامع کشوری) در کمیته‌ی بین‌المللی برای این که به‌طور ضمنی انجمنی برای کنگره‌های جهانی ایجاد کنند، شرکت کرد. در گرد و غبار مبارزات بین اعضای انفرادی، باشگاه‌ها، روزنامه‌ها، مجامع کشوری، بی‌ملیتی، بی‌طرفی، ژنو و لندن تنها در ۱۹۴۷ انجمن جهانی اسپرانتو به صورت امروزیش شکل گرفت.

ظاهرا روح همکاری در نهضت اسپرانتو، سابقا هیچ‌گاه به قوت حالا نبوده است.

اعضای انجمن جهانی

انجمن جهانی دارای اعضای باواسطه و اعضای انفرادی می‌باشد. اعضای باواسطه آن اعضایی هستند که به انجمن‌های کشوریِ انجمن جهانی اسپرانتو ملحق شده اند، که در عین حال اعضای انفرادی انجمن جهانی نیستند. انجمن کشوری برای اعضای با واسطه حق عضویت پرداخت می‌کند.

اعضای انفرادی انجمن جهانی حق عضویت سالانه می‌پردازند. در سال ۲۰۰۷ انجمن جهانی اسپرانتو حدود ۸۱۰۰ عضو انفرادی در ۱۱۴ کشور داشت.

انجمن‌های کشوری و تخصصی

ساختار انجمن جهانی، انجمن‌های کشوری و مجامع تخصصی را نیز در بردارد. جزئیات در بخش ویژه کتاب سال چاپ می‌شود.

نشریات

مجله‌ی "اسپرانتو" Esperanto ارگان رسمیِ ماهانه‌ی انجمن جهانی اسپرانتو است. این مجله شامل موضوعاتی است به قرار زیر:

گزارش‌هایی درباره‌ی رویدادها، مقالاتی درباره‌ی نهضت و موضوعات مربوطه، نقدهایی درباره‌ی آثار و یا موضوعات مربوط به آن و بسیاری اطلاعات دیگر برای فعالان نهضت چاپ شده است.

"کتابِ سال" کتاب دستی‌ای است درباره‌ی جنبش جهانیِ اسپرانتو. این کتاب به طور مشروحی درباره‌ی ساختار انجمن، اطلاعات می‌دهد و بیش از دو هزار آدرسِ نمایندگان انجمن جهانی اسپرانتو را در سراسر دنیا در دسترس قرار می‌دهد."کتاب راهنما" چاپ قسمت اول "کتاب سال" بدون شبکه‌ی نمایندگان است. "اسناد اسپرانتو" موضوعات مربوط به نهضت را عمیقا بررسی می‌کند؛ این مجله به اسپرانتو فرانسه و انگلیسی چاپ می‌شود."مسائل طرح‌ریزی زبان" درباره‌ی مسائل زبان از نظر جامعه‌شناسی، سیاست و اقتصاد، زبان‌شناسی و غیره بحث می‌کند.

مجله‌ی Kontakto (به معنی "تماس") مجله‌ای است که انجمن جهانی و بخش جوانان آن (TEJO) با هم چاپ می‌شود. این مجله شامل مقالاتی درباره ی موضوعات عمومی است. به ویژه متوجه استفاده‌کنندگان جدید این زبان است. "کاتالوگو" فهرست تمامی کتاب‌ها، نشریات ادواری، دیسک‌ها کاست‌ها، و دیگر کالاهای اسپرانتو را که در بازار قابل دستیابی باشند به دست می دهد. انجمن جهانی برحسب ضرورت توصیه‌هایی درباره‌ی اقدامات و اطلاعیه‌هایی پیرامون موضوعات مختلف و غیره چاپ می‌کند.

کنگره‌ها و کنفرانس‌ها

هر ساله کنگره جهانی توسط انجمن جهانی برگزار می‌شود. معمولا بیش از ۲۰۰۰ نفر در آن شرکت می‌کنند. بیشتر شرکت کنندگان از انجمن‌ها و انستیتوهای نهضت اسپرانتو هستند. در هر کنگره بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ برنامه از انواع مختلف شامل نشست‌های کاری سمینارها، ترتیبات فرهنگی و سرگرمی و تعداد درحال رشدِ جلسه‌های تخصصی سازماندهی می‌شود. افرادی در رابطه با کنگره رسیدگی به سفرها، مسکن، برنامه‌های توریستی و خدمات دیگر را عهده‌دار هستند.

هم‌زمان با کنگره جهانی، کنگره جهانی کودکان نیز در کنار آن برگزار می‌شود.

هماهنگ سازی

انجمن جهانی به مجامع دیگر و مقامات مسئول در نهضت اسپرانتو درباره اقدامات مشورت هایی می‌دهد

اولویت‌هایی را پیشنهاد و پروژه‌های مشترک متعددی را تنظیم می‌کند.

انجمن جهانی در کتاب سال به جامعه‌ی اسپرانتو اطلاعاتی درباره‌ی مجامع و مؤسسات اسپرانتیستی می‌دهد. انجمن جهانی باعث تبادل تجربه‌ها و عقاید راجع به اقدامات با گزارش‌هایی در نشریه اسپرانتو، گردهمایی‌ها در کنگره جهانی و بر حسب مورد توسط نشست ها و مطبوعات دیگر می‌گردد.

اطلاع رسانی

در دفتر مرکزی انجمن، بخش اطلاع رسانی انجام وظیفه می‌کند. هدف اصلی آن کمک‌رسانی به مجامع کشوری برای تنظیم و بهتر نمودن امور خبری و اطلاعاتی خود می‌باشد. بخش اطلاع‌رسانی، بولتن "تاثیر"Influo را برای فعالان کشوری و محلی در مورد اطلاع رسانی چاپ می‌کند و گاه‌گاه اطلاعیه‌هایی در مورد یک اتفاق یا پیشرفت مهم در جنبش را، در جراید چاپ می‌کند.

دفتر جداگانه‌ی انجمن جهانی در نیویورکِ ایالات متحده آمریکا بر تماس‌های انجمن جهانی با سازمان ملل متحد(UN)، و مقامات آن نظارت دارد. انجمن جهانی در بسیاری از نشست‌های سازمان ملل نماینده‌ای دارد و ارتباط با نمایندگی‌های کشوری آن را حفظ می‌کند.

انجمن جهانی با یونسکو، سازمان آموزشی- علمی و فرهنگیِ سازمان ملل متحد پیوندی رسمی در گروه B ارتباطات اطلاعاتی و مشورتی دارد. انجمن جهانی در کنفرانس‌ها و گردهمایی‌های کاری یونسکو نمایندگی دارد، و اغلب از آن برای دادن مشورت و یا همکاری در مورد تقاضای جالب توجه مشترک درخواست می‌شود.

انجمن جهانی در ارتباطات مشورتی با سازمان مشاورین اروپا می‌باشد. انجمن جهانی ارتباطات همکاری‌های عمومی با سازمان دولت‌های آمریکایی دارد و برای اطلاع‌رسانی نزد جامعه‌ی مشترک اروپایی، فدراسیون مجامع جهانی سازمان ملل متحد، سازمان جهانی توریسم، و برحسب مورد، در دیگر سازمان‌های ملی و بین‌المللی و کنفرانس‌ها فعال می‌باشد. گاه‌گاه انجمن جهانی خود ابتکار کنفرانس‌هایی را برای آن سازمان‌ها به دست می‌گیرد یا در سازماندهی آن‌ها شرکت می‌کند.

فرهنگ و پرورش

انجمن جهانی اقدامات متعددی را به جریان می‌اندازد، که هدف بالابردن سطح زبان و کمک مالی به تبادل فرهنگی، مسابقات هنرهای زیبا، آزمون بین‌المللی، خدمات زبانی، دانشگاه، کنگره، سمینارها، خدمات ضبط مغناطیسی، خدمات مکاتبه، و دیگر خدمات برنامه‌های کنگره و نشریات را مد نظر دارد.

شبکه‌ی نمایندگان

۲۴۰۰ نماینده در ۸۷کشور، خدمات شخصی، از انواع خدمات مختلف: اطلاعات توریستی، کمک در سفرها، پاسخ به سئوالات تخصصی، مشورت‌هایی درباره مسائل تکنیکی و غیره ارائه می‌دهد.

برخی از نمایندگان، ابتکار بسیاری از اعمال را به دست گرفته‌اند در برخی مواقع، نماینده، مسئول محلیِ انجمن جهانی نیز می‌باشد. یک گروه چهل نفری از سرنمایندگان و میانجی‌ها به نظارت و هماهنگ سازیِ شبکه نمایندگی کمک می‌رساند.

مدیریت



دفتر مرکزی انجمن جهانی اسپرانتو، در روتردام هلند قسمت اعظم اداره‌ی کارهای مورد نیاز برای اقدامات انجمن جهانی و هماهنگی آن اقدامات را انجام می‌دهد. این اعمال شامل مدیریت آدرس‌ها با بیش از ۲۰۰۰۰ آدرس، که بر اساس تقریبا ۱۰۰ مقوله مختلف (عضویت ها، اشتراکات، شغل‌ها، و مانند آن و از لحاظ مالی، با بیش از ۲۰۰۰ حسابِ مالیِ طبقه بندی شده است.

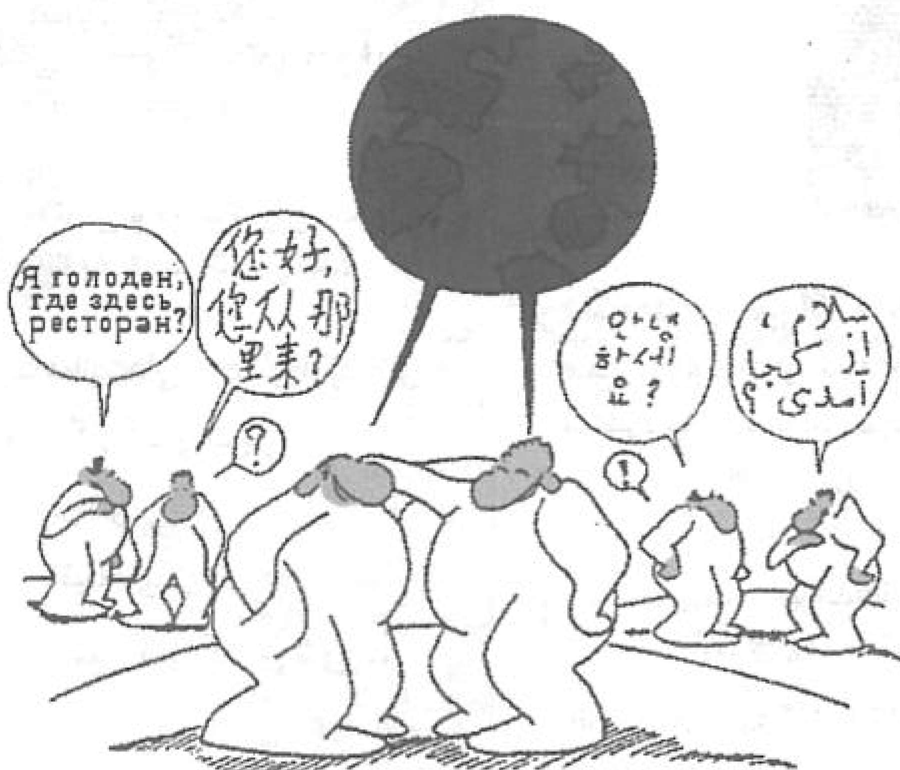
نمایندگی در ایران

نماینده‌ی رسمی انجمن جهانی اسپرانتو در ایران، انجمن اسپرانتوی ایران است که در تابستانِ سالِ ۱۳۸۴ رسماً به عنوانِ شاخه‌ی کشوری آن پذیرفته شده است و همه‌ی کارهای مربوط به اعضای انجمن جهانی اسپرانتو را در ایران انجام می‌دهد. اعضای انجمن اسپرانتوی ایران، هم‌زمان عضو باواسطه‌ی انجمن جهانی اسپرانتو نیز تلقی می‌شوند. ★

با سپاس از محمود میربزرگی به خاطر ترجمه‌ی بخشی از این متن که چند سال پیش انجام داده است.

ترین‌های اسپرانتو در ایران

- اولین شهری که در آن انجمن جهانی اسپرانتو نماینده داشته است: تبریز (۱۹۱۲/۱۲۹۰)
- اولین نماینده‌ی انجمن جهانی اسپرانتو در ایران: آرداش هورهانیسیاس (تبریز) (۱۹۱۲/۱۲۹۰)
- پرسابقه‌ترین نماینده‌ی انجمن جهانی اسپرانتو در ایران، بهمن شیدانی بوده است که از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۹ با ۳۲ سابقه‌ی نمایندگی، علی‌رغم گذشتِ بیش از ۷۶ سال، هنوز رکورد او در این زمینه شکسته نشده است. (۱۹۱۹–۱۹۵۰)
بهمن شیدانی ویژگی‌های دیگری نیز دارد: وی اولین آموزگار شناخته شده‌ی اسپرانتو در ایران است و مولف اولین کتابِ خودآموز اسپرانتو به فارسی نیز می‌باشد.
- جوان‌ترین و اولین نماینده‌ی جوانِ انجمن جهانی اسپرانتو در ایران: سروش محمدزاده (از تهران) (۱۹۸۴/۱۳۶۳)
- اولین نماینده‌ی زن انجمن جهانی اسپرانتو در ایران: شیرین احمدنیا(۱۹۸۴/۱۳۶۳)
- جوان‌ترین نماینده‌ی زنِ انجمن جهانی اسپرانتو در ایران: شیرین احمدنیا (۱۹۸۴/۱۳۶۳)
- اولین (و جوان‌ترین) سرنماینده‌ی انجمن جهانی اسپرانتو در ایران: احمدرضا ممدوحی (۱۹۸۴/۱۳۶۳)
- اولین ایرانیِ عضو کمیته‌ی مرکزی انجمن جهانی اسپرانتو: ژیلا صدیقی (۱۹۹۱/۱۳۶۹)
- اولین عضو افتخاری انجمن جهانی اسپرانتو از ایران: ناصرالدین صاحب‌الزمانی (۱۹۸۴/۱۳۶۳)
- اولین ایرانیِ عضو کمیته‌ی مرکزی سازمانِ جهانیِ جوانان اسپرانتودان: شیرین احمدنیا(۱۹۸۵/۱۳۶۴)
- اولین ایرانی عضو فرهنگستان بین‌المللی علوم سان مارینو: محمد کرام الدینی(۱۹۹۲/۱۳۷۱)
- اولین نماینده سازمان جوانان اسپرانتودان ایران در سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان: عباس باغستانی (۱۹۹۹/۱۳۷۸)
- اولین عضو هیات رییسه‌ی سازمان جهانیِ جوانان اسپرانتودان از ایران: رضا ترابی (۱۹۹۸/۱۳۷۷)
- اولین ایرانیِ برنده‌ی جایزه‌ی ادبی اسپرانتو: کیهان صیادپور (۲۰۰۴/۱۳۸۳)



کنگره‌ی جهانی اسپرانتو

نود و دومین کنگره‌ی بین‌المللی اسپرانتو

یوکوهاما ـ ژاپن ۱۳ تا ۲۰ امرداد ماه ۱۳۸٦

ثبت نام:

از ۲٦ آذر ماه تا ۲۸ اسفند ۱۳۸۵

اعضای سازمان جهانی اسپرانتو ۱۸۸۰۰۰ تومان

غیر اعضا: ۲۳۲۰۰۰ تومان

جوانان: ۱۳۸۰۰۰ تومان

از فروردین ۱۳۸٦ به بعد

اعضای سازمان جهانی اسپرانتو ۲۲۷۰۰۰ تومان

غیر اعضا: ۲۸٤۰۰۰ تومان

جوانان: ۱۷۰۰۰۰ تومان

توجه:

- مبالغ ذکر شده ورودیه کنگره هستند و غیر قابل برگشت و انتقال به غیر می‌باشد و این بدان معناست که با ثبت نام و پرداخت هزینه‌ی شرکت در کنگره، هزینه‌ی پرداخت شده، در صورت انصراف شرکت‌کننده، به هر دلیلی قابل برگشت نمی‌باشد.

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO

Pajam-e Sabzandiŝan

N-ro: 17 & 18 Jaro: 6 Printempo/ Somero 2007 Kulura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto

Nuntempa teatro persa



Enhavo:

Enhavo de la persa parto:



Pajam-e Sabzandiŝan (Mesaĝo de Verdpensuloj)

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia kiu presiĝas en Irano E-e kaj perse.

IRANA ESPERANTISTO

Respondeca direktorino :
Fariba N. Maĝd
Ĉefredaktoro :
M. Reza Torabi



Kovrilo: ***De* Babak Torabi**

Persa kovrilo:
Temas la artikolo Nuntempa persa teatro

***

Grafikaĵo: *Babak Torabi*
Eldonaj aferoj: *Reza Haĝihasanlu*
Eksterlanda abono: *Hamzeh Ŝafii*

***

Adresoj:
P.O.Kesto 17765-184,
Tehran, Iran
(0098 21) 88348929
(0098 21) 88348928
TTT-ejo : www.sabzandishan.com
Retpoŝto: info@sabzandishan.com

***

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

***

Vivo estas agrabla kutimo!

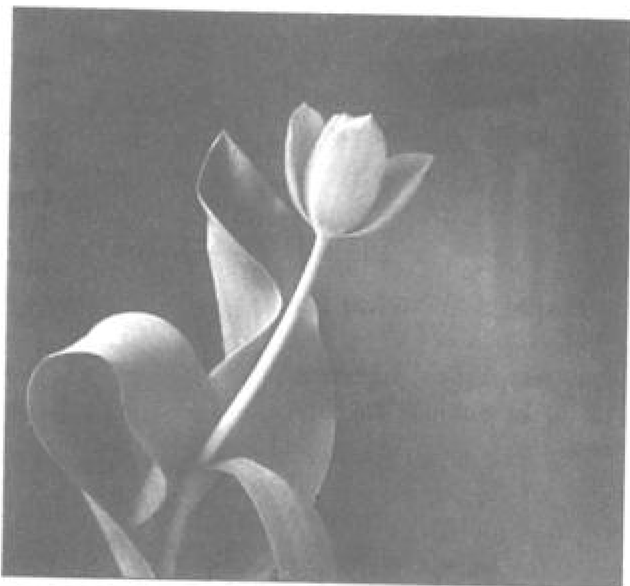
Ni ankoraŭ vivas kaj tio estas plezura!

Jam 5 jarojn ni trapasis eldonante la revuon kaj jen je la komenco de la 6a. Ne eblis plu daŭri se ne helpus unuopaj gesamideanoj kiuj afable kaj honeste kunhelpis nin por antaŭeniri.

***Multaj** sincere helpadis nin sed ĉi tie mi ŝatus mencii 4 personojn kiuj firme insistis pluenpaŝi kaj malavare helpis nian redakcion diversmaniere subtenante:*
*S-ino **Heŝmat Faraĝi**, s-roj **Hamzeh Ŝafii**, **Ahmad Reza Mamduhi** kaj **Kejhan Sajjadpur**.*

Mi scias ke ili estas tiom honestaj kiuj ne ŝatas mian dankesprimon ĉi tie en la redaktora angulo sed mi permesas al mi mem uzi mian "vetoon" kaj danki ilin pro ilia bonfaro, sen iliaj helpoj apenaŭ eblis plu vivi nia revuo.

Dankon pro ĉio karaj gesamideanoj!



Saĝe Kaj Sprite

Al via infano instruu kiel bridi sian langon, ĝi mem lernos kiel paroli.
Benjamin Franklin

Alfrontinte dilemon, sekvu la koran emon.
Morteza Mirbaghian

Alkoholo estas bona por ĉio krom por la cerbo.
Mary Pettbone Poole

Altruismo komenciĝas en la hejmo sed ne devas halti tie.
Thomas Fuller

Amanta viro estas ne kompleta ĝis li edziĝas, poste li estas finita.
Zsa zsa Gabor

Amare gustas vero, diru ĝin kun sufero.
Morteza Mirbaghian

Amikeco estas la vino de la vivo.
Edward Young

Afableco kapablas pluki la lipharojn de leono.
Afrika Proverbo

Ago parolas mute, tamen plej laŭte.
Morteza Mirbaghian

Akraj vortoj ne servas amikecon. Kulero da mielo kaptos pli da muŝoj ol galono da vinagro.
Benjamin Franklin

Akvo estas la reĝo de manaĵoj.
Afrika Proverbo

Akvo ruinigas domon, Zorgo ruinigas homon.
Morteza Mirbaghian

Amiko estas ŝtelisto de tempo.
Angla Proverbo

Amiko kiu ne bezonas vin estas ja vera amiko.
Kin Hubbard

Amiko ne estas amiko ĝis li pruvas ke li ja estas amiko.
Beaumont

Irana Teatro

La nura ebla vojo

Nuntempa teatro persa

Asad Mahbub

*La irana teatro verŝajne spertantas bonajn ŝanĝojn kondukantaj al pli-sukcesa etapo – ion pli malpli similan al tio, kion la irana kino jam spertis sukcesoplene. Eble unu el la plej bonaj trajtoj de **La nura ebla vojo** estas konigado de tiu ĉi evolu-vojo. Tamen pere de **La nura ebla vojo** oni paralele konatiĝas ankaŭ kun la vivoj kaj verkoj de iranaj artistoj dum la pasinta trionjarcento same kiel kun la sociaj ŝanĝoj spertitaj en la ŝanĝiĝanta lando.*

La teatraĵo kaj teatraĵisto

La teatraĵon **La nura ebla vojo** verkis Mohammad Jagubi. Li ankaŭ reĝisoris ties prezentadon dum la lasta monato de la somero 2005 en la tehrana *Teatre ŝahr* (Urb-teatro), salono *Saje* (La ombro). Kaj kiel verkinto, kaj kiel reĝisoro, Jagubi verŝajnas mastra en **La nura ebla vojo** kaj feliĉe li sufiĉe junas por ankoraŭ sperti pli altajn pintojn de la irana teatro.

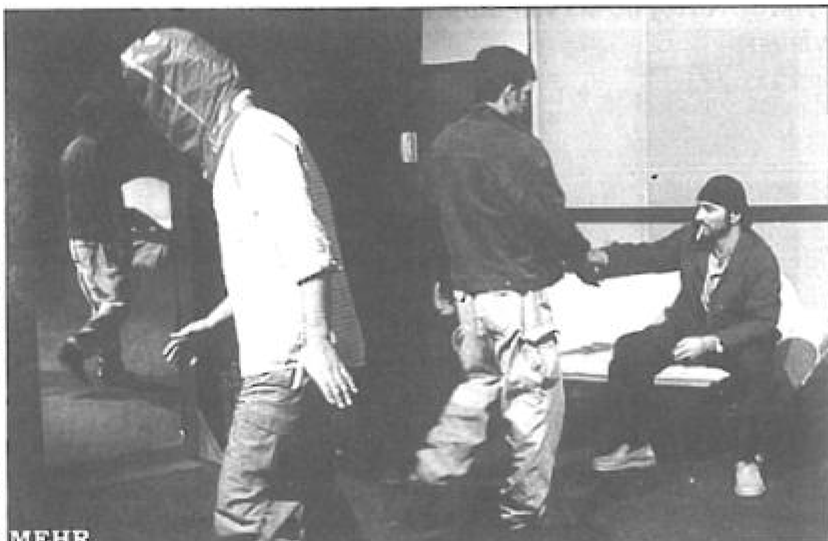
La teatraĵo temas pri biografio de irana teatraĵisto Mehran Sufi, fantazia karaktero naskiĝinta norde de Irano en 1958. Post du jaroj ekde lia eniro en universitaton, la irana revolucio okazis, kaj jaron poste la universitatoj feriiĝis pro la Kultura Revolucio, kion sekvis la Iran-Iraka milito. Sufi por daŭrigi sian studadon iras al Francio kaj post la finiĝo de la milito revenas en Iranon.

Dume oni konatiĝas ankaŭ kun ĉiuj liaj verkoj elmontrataj kiel 7 epizodoj ofte tre mallonge. Iam la mallongeco de la prezentadoj memorigas al oni pri la furoraj mallongnoveletoj de la nuntempo – ja pri la sukcesaj. Kvazaŭ la tria-jarmila homo tiel ŝparemas en sia tempo ĉu temas pri legado de historioj, ĉu temas pri spektado de teatraĵoj – ni nek forgesu pri mallongaj filmoj.

La epizodoj de **La nura ebla vojo**, kiel klarigotaj sube, bone bildigas evoluetapojn spertitajn de la lando dum la lastaj 3-4 jardekoj.

Socia memkritiko

Kiel spertite, ĝis kiam iu socio estas nur kritikanta aliajn sociojn, aŭ/kaj admiranta sin, nenia antaŭenirado okazos en ĝi. Sed, ekde kiam la socio komencas kritiki (ankaŭ) sin, kaj samtempe agnoski la sukcesojn de aliaj socioj, ĝi povas travivi pliboniĝojn iompostiome. Tia okazaĵo ŝajnas realiĝanta en la landa socio, kio speguliĝas ankaŭ en la artoj i.a. en la kino kaj teatro. En la post-revolucia (1979) kino de irano tia proceso komenciĝis eble per novemuloj kiel **Mohsen Mahmalbaf** (vd. Irana Esperantisto, n-ro 3, printempo 2003, p. 3-5; n-ro 7, printempo 2004, p. 7-8.), kaj daŭriĝis per multaj aliaj filmistoj. Certe ties radikojn oni devas serĉe ankaŭ en la antaŭrevolucia irana kino – kiel montrite i.a.



Sceno el la epizodo Afsane

en la filmo de Mahmalbaf mem titolita **Naser-ed-din-ŝaho, la aktoro de kino.**
Simila proceduro estas okazanta ankaŭ en la irana teatro; **La nura ebla vojo** estas elstara ekzemplo ĉiterene. En ĝi oni trovas fortan memkritikon socian, kio ja povas elmontri la problemojn kaj instigi por solvi ilin.

Eble ĉiu naskito estas sendito por ŝanĝi la mondon siapove. Sed la realo estas tio, ke tiu ne povas resti anĝelo."

Evoluado de la irana teatro:
La 7-opa epizodaro

Tre diversaj temoj de la verkoj de Sufi, prezentitaj en **La nura ebla vojo** kiel mallongaj epizodoj, aludas multajn gravajn problemojn de la nuntempa socio: ŝtelado, prostituado, friponado, narkotismo, elmigro de la cerboj, tro granda klas-distanco inter la socitavoloj, ...

1- Ne-diritaĵoj

En familio – kaj eĉ en la televidaj programoj - ĉiuj parolas unu kun la alia nur per insultoj, humiligoj kaj malbondiroj ... Ili recitas ĉiutagajn diraĵojn, kiel 'adiaŭ', 'zorgu pri vi' kaj 'kiam vi revenos?' nur per aŭ kun insultaj vortaĉoj. Eĉ la plej intimaj kaj karesaj vortoj ne estas esceptoj ĉi-rilate. Kvazaŭ la verkinto volas elmontri la surfacajn interparolojn de la homoj – ĉikaze parencaj - kiuj nur aŭtomate, kaj neniel konscie recitas aŭ aŭdas rutinajn vortojn sen eĉ pensi pri iliaj signifoj. Jen la komenca parto:

La filo: Paĉjo, ĉu vi donas iom da mono al mi? Ne demandu por kio mi volas la monon, ĉar tio ne rilatas al vi.

La patro: Mikrobo! Por kio vi volas tion?

La filo: Tio ne rilatas al vi! Mi volas iri kinejon.

La patro: Idioto! Kio estas la nomo de la filmo?

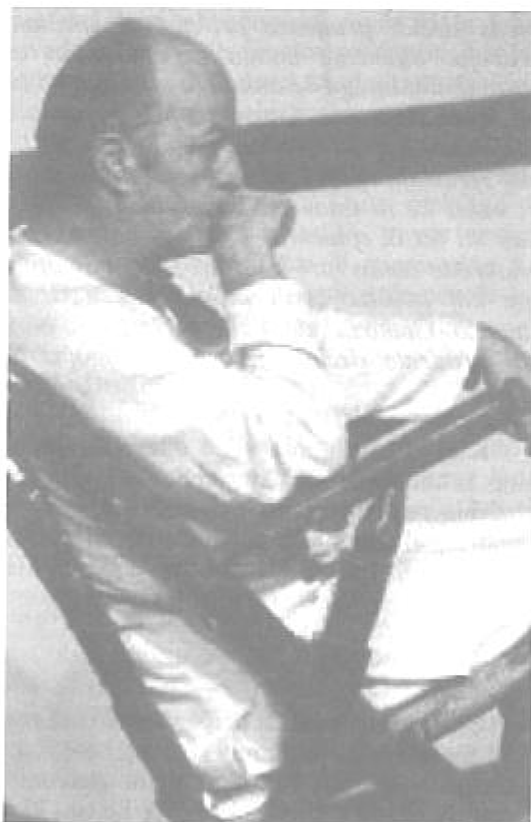
La filo: Donu monon, ne diru superfluajn vortojn. "Jesuo, la filo de Mario".

La patro: Ĉu ĝi estas pri la vivo de Jesuo?

La filo: Jes, se vi ete funkciigus vian cerbon, vi ne demandus tian sensencan demandon.

2- Rid-epidemio

En Tehrano jam furoras viruso de ridado, kaj la gepatroj de studentino volas sciigi la fakultatanojn, ke ilia filino nur pro tiu viruso ekridis en la klaso, kaj oni maldece punemas ŝin en la universitato. La burokratio en la universitato malhelpas ilin rilatigi ŝian



Behruz Bagai, unu el la cxfroluloj, kiu ankaux en televida teatro tre aktivas

ridadon al la reganta epidemio. La telefonaj paroloj de la gepatroj, kiuj interrompiĝas per ekridadoj, kaj la dormemo de la vicestro de la fakultato ne lasas ilin klarigi la aferon al li ...
Komence de la epizodo la rakontanta voĉo diras:

'La dua teatraĵo de Mehran Sufi nomata 'Rid-epidemio' estas reago de la verkisto al la moroza etoso de la lastaj jaroj de la 80-a jardeko, kiam post la finoĝo de la (Iran-iraka) milito, oni sentis la neceson por gajigi la popolon. La etoso de la teatraĵo estas tute fantazia. La verkinto bone elmontras la rompeblecon de la sistemo de sia socio en la fantazia situacio. Tion ke kiel bezonaĵo de socio transformiĝas al krizo, kaj tio ke kiel socio ekkredas ĝiaj plej simplaj bezonaĵoj ne estas necesaj sed krizoj. En tiu ĉi verko ni vidas socion, kiu taksas minacoj kontraŭ si ne nur malsan-epidemiojn kaj sinistrojn, sed ankaŭ pli etajn okazajon."

Kiam ili spektas konsultanton de la Alta konsilio pri la Nacia Sekureco en televid-programo dirantan:

...*'Ni estas en speciala situacio, kaj ni ne*

devas decidi sub la influo de emocioj. Ni devas decidi prudente pri tiu ĉi speciala okazaĵo. Momente imagu la epidemion en vasta skalo. Imagu ke ankaŭ la prezidenton aŭ la estimatajn parlamentanojn trafas la epidemion kaj ili senvole ekridu dirante la plej seriozajn aferojn al la nacio kaj popoloj. Vi vidas ke ni estas en bedaŭrinda situacio. Laŭ mi tiu ĉi epidemio eblas iĝi nacia krizo. Miakrede temas pri konspiro, kaj oni devas ege kaj precize serĉi pri la kaŭzo de la situacio. Ĉiukaze miaopinie la ŝtato tre bone kaj prudente decidis feriigi du tagojn. Ni devas ..."

3- La patro

Kiel la rakontanta voĉo diras, **La patro** estas la unua sukcesa teatraĵo de Sufi. Ĝi estas kredebla realista verko pri malpaco inter la gepatroj, el kiu pleje suferas iliaj tri gefiloj jam maturaj. La gefiloj diskutas inter si kiel

La nura ebla vojo (savi sin el la nuna kondiĉaraĉo) fakte estas malebla!

devigi la gepatrojn al repaciĝo. Tamen laŭ unu el ili forlasado el la domo estus plej efike. La personecoj de Mehran Sufi ĉiam renkontas moran hezitadon. Ili volas certiĝi ke tio, kion ili faras ne estas malmorala, kaj ili sed serĉas respondon montranta tion por kontentigi sin.

4- Loko for de ĉi tie

En tiu ĉi epizodo, kvazaŭ loko for de ĉi tie estas loko for de la domo en la epizodo la



Mohammad Jagubi, foto el Ŝarg-tagĵurnalo

patro. Nun oni ne nur volas forlasi la domon, sed ankaŭ la landon. Tamen en eldiraĵoj, oni samtempe sentas jam ian hejmveon.

Ni vidas junan paron, kiu eltrovas ke iliaj konatoj elmigris/as. Ankaŭ ili ja konvinkiĝis pri elmigro: la ino por ekhavi infanon tie, ĉar laŭ ŝi ĉi tie la infano ne havos certan futuron, …:

Roja: Mi ne volas naski mian bebon ĉi tie. Mi volas ke mia bebo naskiĝu en Londono... Feliĉa Roja, kies edzo ne kontraŭas elmigron.

Sohrab: Mi neniam diris ke mi kontraŭas tion.

Roja: Sed mi ne vidas, ke vi faras ion por elmigro. Vi nur parolas pri tio.

La landon volas forlasi multaj. Tiuj, por kiuj multo estas elspezita nacinivele, elmigras la landon sen kia ajn rekompenso al la lando, kiu elspezis por eduki kaj specialistigi ilin. Eble en la nunaj kondiĉoj la lando ne havas taŭgan laboron por ili: do iel ili trostudis kaj ne povas absorbiĝi en la lando kontentige. La ampleksa planado pri la edukado kaj ties rilatado kun la labormerkato enlanda kaj la landaj rimedoj ŝajnas ne sufiĉe pristuditaj.

5- Afsane

Veterinaro, kies familio forvojaĝis por kelkaj tagoj, volas ĝui virinon nomatan Afsane (Legendo, laŭvorte). Tamen temas pri kaptilo: la edzo de la virino ekenvenas lian domon protestanta kontraŭ lia konduto kun sia edzino, kaj postulas multan monon perforte. Li fotas de ili du (la veterinaro kun Afsane), minacante lin, ke se li ne kontentigu lin mone, aŭ se volu kontakti policon, li malkaŝos la kunan foton al lia edzino.

Feliĉe Jagubi sufiĉe junas por ankoraŭ sperti pli altajn pintojn de la irana teatro.

6- Eko

Taksiisto, kiu estas atinganta maljunulon, konstatas ke li forgesis ĉion eĉ sian nomon kaj domadreson Li portas la maljunulon al sia domo por helpi lin rememori la aferojn. Jen parto de dialogo inter la taksiisto, Amir, kaj lia edzino, Mina, kiam la maljunulo lasa ilin solaj, irinte en alian ĉambron:

Mina: Kiam ajn mi vidas la maljunulojn surstrate, mi ektimas pri la maljuniĝo de mi mem. Mia koro ekpremiĝas, kiam mi pensas ke ankaŭ mi iam maljuniĝos.

Amir: La elaha ellallah, de nun vi estas suferanta malĝojon pro 30-40 jarojn poste?! Mi ne lasos vin maljuniĝi. Mi vetas je mia vivo (ke mi ne lasos tion).

Mina: Vi estas viro; vi ne povas senti, kion mi diras. Vi ne vidas tion, kion mi vidas kaj sentas surstrate. Postan fojon, kiam vi estos surstrate, atentu al maljunuloj. Neniu atentas al ili, kvazŭ ili ne ekzistas.

7- La libera zono

Psikologo estas terapianta grupon de siaj pacientoj kune. Tamen la grupo interesiĝas ekscii pri la psikologo mem, kaj lia vivo: unue li rezistas eldiri ion, sed post la insistado de la grupo, li konfesas, ke li estas disiĝinta edzo, kun kelkaj infanoj nun loĝantaj alilande, …

En la posta sceno de la epizodo, kvar misiitoj

islamemaj partoprenas en la grupo-terapio, por vidi ĉu la sesioj estas laŭreligie decaj, aŭ ne. La kontrastaj reagoj de la psikologo, grupanoj kaj la kvaropo bone elmontras diferencajn, kaj iam kontraŭajn sintenojn kaj mondrigardojn de ili.

Nefinita teatraĵo de Sufi: La aventuro de blatoj

Relative bonhava familio, kontaktas kun kompanio por ekstermi la blatojn de la domo. Tamen venintoj estas tre malriĉa paro, kiu prenas la filinon de la familio kiel ostaĝon. La dialogoj lasas la spektanton en svaga atmosfero por doni la pravon al ostĝoj aŭ ostaĝantoj.

La nura ebla vojo por eliri la regantan sakstraton, estas kreado de socisistemo, en kiu bonuloj pluvivos kaj malbonuloj ne – io tute mala al tio, kio okazas nun!

La nura ebla vojo estas malebla!

Fine de la prezentado, mallonge prezentiĝas la lasta teatraĵo de Sufi, nomata **La nura ebla vojo**. Ĝin konsistigas monologo far Sufi mem, dum kiu la verkinto, kvazaŭ testamente, eldiras siajn angorojn kaj la nuran eblan vojon por enordigi ĉion – kio persistas esti nesolvebla - en la socio. Tamen li mem konfesas ke la nura ebla vojo estas malebla.
Laŭ Sufi la nura ebla vojo estas tio, ke iel ĉiu, kiu bonas, pluvivadu, kaj ĉiu, kiu ne, formortu! Tiel ĉiuj scios ke por pluvivado ili devas fariĝi bonaj, sekve malbonuloj kaj malboneco malaperos. Oni povas diri ke en la nuna socio, fakte la inverso validas: ĉiu, kiu bonas kaj agas dece, korekte kaj laŭleĝe, estas kondamnita al malbonvivado, se ne al la morto; kaj ĉiu, kiu devojiĝas de la justa vojo agante neleĝe kaj malleĝe, havas bonan ŝancon por eksukceso kaj bonvivado. Nun, la plejmulto de la homoj (la socio) nomas maliva tiun, kiu ne volas deiĝi de la justa vojo kaj preferas havi pli simplan vivon ol la luksa vivado, kiu devigus lin ekzerci friponadon k.s. Simile oni rekte aŭ nerekte admiras tiujn, kiuj kiel ajn kaj kiom ajn maldece – ekz.e per trolaborigi aliajn kaj maldoni taŭgan salajron al ili, aŭ en farado aŭ vendado de diversaj produktoj utiligi fuŝadon por malaltigi la elspezojn de la produktado - povas enspezi grandajn sumojn. Kaj ĉar ili aperas riĉaj kaj bonaspektaj en la socio, oni vole-nevole kaj konscie aŭ nekonscie envie admiras ilin.

La multroleco de aktoroj

Okulfrapas rolŝanĝado de ne tre limita geaktoraro (18 entute) post ĉiu mallonga minutaro. Iam sama aktoro, aŭ aktorino, ludas tre kontrastajn rolojn unu post la alia kaj tio okazas post ne tre longa tempo. Ekz. Pegah Tabasi-neĵad ludas sukcese kaj konvinke kaj ĉiesulinon kaj misiiton.

Postmodernaj ecoj

Ekvilibran mikson de realo kaj fantazio oni trovas en la verko. Iam personecoj aŭ teatraĵoj tre proksimiĝas al la realaj situacioj, kaj aliam tiel foriĝas de la vero.

Teatro de teatro

Dum la 195-minuta prezentado, oni konatiĝas kun la evoluetapoj de la irana teatro ekde la lastaj jardekoj de la ŝaha tempo ĝis la nuntempaj jaroj post la islama revolucio. La spektanto konatiĝas paralele ankaŭ kun la vivado de iranaj teatraĵistoj kaj ĝenerale kun la sociaj ŝanĝadoj kronologie.

Fonto:
JAGUBI, Mohammad. *Tanha rahe momken* (La nura ebla vojo), Kompleta teksto de la teatraĵo, Tehrano, 2005, 63-paĝa PDF-dosiero elŝutebla el: www.yaghoubee.com

Fotoj:
www.yaghoubee.com

Arbo ne povas vivi sen branĉo.. Afrika Proverbo

Arbo velkas sen radiko, homo velkas sen amiko. Morteza Mirbaghian

Arbon prijuĝu laŭ ties frukton, kaj ne laŭ ties folioj. Euripides

Arbon rompas vento-potenco, homon rompas nigra penso. Morteza Mirbaghian

Arbon vivtenas radiko, homon subtenas amiko. Morteza Mirbaghian

Dankletero al Irana Esperanto-Asocio

Abrahamjan Gajane

Ĉi-jare de la 6a de septembro ĝis 19a tri armenaj geesperantistoj vizitis Iranon laŭ la invito de Irana Esperanto-Asocio. Ĉi-jare en julio iranaj geesperantistoj jam duan fojon siavice estis en Armenio, partoprenínte en nia programo "Somera esperanta lernejo". Jen kialo kiu faris inter ni varman amikecon.



Je la unuaj minutoj en Tehrana bus-stacio

Estis tre plezure kaj ĝojigante, ke ni reciproke havis ŝancon viziti ĉi tiun antikvan landon kaj grave kontakti kun lokaj gesamideanoj, tiea esperanta movado. Mi menciu, ke pri la elspezoj rilate ĉi tiu renkontiĝo zorgis Irana Esperanto-Asocio.

La unua paŝo sur la irana tero estis emocia. La akcepto estis varmega kaj inspira. De la unua tago komencis renkontoj kaj konatiĝoj kun tehranaj vidindaĵoj.

Per iniciato de ĝenerala direktoro de Irana Esperanto-Asocio M. Reza Torabi kaj prezidanto de Irana Esperanto-Asocio, Ahmad R. Mamduhi aranĝis renkonton kun lokaj multnombraj geesperantistoj. Reciproke partoprenantoj konatiĝis kun ambaŭaj profesioj, hobioj, diskutis pri demandoj de esperanta movado en niaj landoj.



En la kineja urbeto de Tehrano

Iranan gastemecon estas malfacile priskribi. Ili klopodis, ke ni ĉiam sentu nin kiel hejme kaj plenumis ĉiujn aranĝojn sur la alta nivelo.

Ni havis renkontiĝon en Tehrano kun granda grupo de

neesperantistoj. Ni rakontis pri historio de Esperanto, ĝia celo, disvastigo de la movado kaj respondis al iliaj demandoj. Miaj novaj geamikoj tre interesiĝis pri nia esperanta lingvo kaj decidis lerni ĝin.



Tago kun Tehranaj gesamideanoj en ĝardeno apud Tehrano

Krom Tehrano dum du tagoj ni vizitis ankaŭ la plej belan urbon de Irano Isfahanon, laŭ la invito de lokaj gesamideanoj. Tre ĉarmaj estis historiaj konstruaĵoj, palacoj, belegaj fontanoj, la rivero kun malnovjaraj pontoj. Ĉie en la urbo estis kovrita per diversaj floroj kaj aliaj verdaĵoj. Memorinda vidindaĵo por armenoj estis armena kristana preĝejo fondita je la 1606, kaj apuda muzejo kun antikvaj manuskriptoj kaj multaj diversaj antikvaĵoj. Ĉi tiu kaj agantaj aliaj armenaj preĝejoj atestas pri la amikeco inter du islama kaj kristana landoj. Poste nia grupo vizitis malgrandan urbeton Natanz, kaj ĝian moskeon. Tre interesaj estis urbaj malnovegaj domoj, rigardante kiuj ŝajnigis al ni, ke ni vivas en mezjarcento. Oni ne povis admiri armenojn per montoj, sed tre interese estis, ke preskaŭ la tuta vojo de Tehrano ĝis Isfahano pasis tra la duondezertaj lokoj, preter senhomloĝaj kaj senkreskaĵaj, sed ĉarmaj, majestaj kaj misteraj montoj.

Post la someraj varmegaj tagoj, tre plezura estis pluvema kaj verdkovrita urbo Motelguh sur la bordo de Kaspia maro. Estis aranĝita ankaŭ adiaŭa vespero, kie sub la ĝoja humoro ĉiuj partoprenantoj kaŝis malĝojecon, malĝojeco pro la disiĝo. Ĉiujn konsolis la espero de estonta nova renkontiĝo.

Ni, armenaj geesperantistoj esprimas nian sinceran, elkoran dankseton al gvidantoj de Irana Esperanto-Asocio M. Reza Torabi, Ahmad R. Mamduhi kaj aliaj geesperantistoj pro la altnivela aranĝo de renkontiĝo de dulandaj geesperantistoj.

Karaj iranaj samideanoj, hodiaŭ ni estas malproksime de vi, sed nin ĉiam unuigas nedisebla kaj sincera amikeco dank' al Esperanto.★

El notoj disĵetitaj

Mi tralegis pasint-jarajn notojn de 1329-1332 koncerne al bataloj de irano pri naciigo de petrola industrio, ties evento kaj konsekvenco. En 1330 (1951), mi studis en jur-fakultato de Parizo. Dimanĉoj, nia rendevuejo estis "Cite universiti", kiu konsistis el specialaj dormejoj por divers-landaj studentoj, granda malkara restoracio, kun sporta kaj artaj instalaĵoj. Post tagmanĝo El notoj disĵetitaj

Mi tralegis pasint-jarajn notojn de 1329-1332 koncerne al bataloj de irano pri naciigo de petrol-industrio, ties evento kaj konsekvenco. En 1330 (1951), mi studis en jur-fakultato de Parizo. Dimanĉoj, nia rendevuejo estis Cite universiti, kiu konsistis el specialaj dormejoj por divers-landaj studentoj, granda malkara restoracio, kun sporta kaj artaj instalaĵoj. Post tagmanĝo ni elprenis teon kaj kaf-tasojn kaj sidis ĉe tabloj en granda salono kaj paroladis.

Inter la studentoj, irananoj kaj latin-amerikaj estis distingeblaj. Tiam inter iranaj studentoj, la batalo de Irano kontraŭ Anglia imperio estis arde kaj entuziasme diskutata. Vortoj kaj nomoj: Petrolo, Mosaddeg, Nacionalismo... Anglio kaj imperiismo pro ada ripetiĝo estis konataj vortoj ankaŭ al oreloj de alilandaj studentoj. La terminaroj uzataj per latin-amerikaj studentoj, kies landoj baraktadis sub la botoj de generaloj, plej ofte estis: ŝtat-renverso, diktatoro, partizano.....kiujn ili laŭtvoĉe elbuŝigadis kaj per hispana speciala akcento trenadis la finon de ties vortoj.



Pli baldaŭ inter mi kaj unu el studentoj latin-amerikaj nome Karloso ekestis amikeco kaj iom post iom ni familiariĝis. Kiam la grup-diskutoj jam finiĝis, ni elektis angulon kaj daŭrigis la parolon.

Karloso estis naskita en Dominikano. Lia patrino estis el Argentino kaj la patro estis murdita en Kubo per partizanoj de Batista militistaro. Li mem jam kuris el sia naskiĝejo kaj dum-longe batalis kun partizanoj kontraŭ radikiĝinta diktatoreco de Sumuza familio kaj jam fariĝis invalida. En francio li studis en literatura fako kaj decidis post la fino de sia studo reveni al Dominikano kaj per verkado de rakontoj kaj romano daŭrigi la batalon kontraŭ kruda diktatoreco de Troĥilo.

Per interparolado kun Karloso mi informiĝis, ke en pli ol %90 Latin-amerikaj landoj, popolo suferas el krudaj diktatorecoj de generaloj, kiuj pleje per mono kaj subtenado de grandaj Amerikaj kompanioj jam atingis al aŭtoritato, sed kiam ajn kompaniaj profitoj postulis, ili renversiĝis. Pro tio ofte tiuj ĉi diktatoroj nur ses monatoj ĝis unu jaro kaj kelk-tempe eĉ unu monato aŭ semajno povis daŭri, sed kelkaj generaloj kiuj jam fariĝis rezistemaj kontrŭ renversiĝoj, iliaj regadoj daŭris 20 ĝis 30 jarojn. En tiu kondiĉo tiuj generaloj transformiĝis je diktatoroj despotaj kaj regado en iliaj kelkaj familioj fariĝis heredaĵo. Adori diktatoron, riĉaĵ-korupto, aresti kaj torturi kontraŭulojn en tiuj landoj estis afero komuna. En Dominikano, nur en ĉefurbo kvar mil statuoj de Troĥilo estis instalitaj. En Nikaragveo ĉiuj aferoj komenciĝis je la nomo de Sumuza kaj finiĝis per lia nomo. El parolado de politikaj eminentuloj ĝis universitataj sciencistoj kaj komponaĵo (ortografioj) de lernantoj en lernejoj.... La tuta komuna puno de tiuj ĉi diktatoroj estis arestado malleĝa, reviziado ŝajniga, ekzekuti kontraŭulojn kaj ilia malapero, ke post kelkaj

tagoj aŭ semajnoj iliaj kadavroj tutkorpe torturita elĵet-troviĝis antaŭ iliaj domoj.

Ĝis kiam mi estis en Parizo, unu du-foje mi vidis Karloson. Pro la problemoj sekve de landa ekonomia bojkoto kaj ĉesado de la studenta devizo, mi devis ne fininte la studon reveni al Irano. Dum-longe letere ni havis inter-rilaton. Li ankaŭ jam revenis al Dominikano. Kiam li sciis, ke en Irano mi estas okupita en ĵurnalismo, li tradukis francen kelkajn el siaj rakontoj kaj sendis ilin al mi. Tiu tempo koincidis kun 28 Mordad en kiu okazis ŝtatrenverso en Irano kaj reregado de cenzuro super gazetaro. Liaj rakontoj ĉar havis kontraŭ diktatoran aspekton, aperigi ilin ne eblis al mi kaj post iom da tempo niaj rilatoj interrompiĝis. Miaj leteroj plu ne havis respondon. Mi ne sciis ĉu li en armita batalo jam murdis aŭ estis unu el malaperintoj de sia lando. Antaŭ semajno foliumante miajn notojn mi ekvidis liajn rakontojn inter la paperaĵoj. Je lia memoro, mi tradukas iun el ili:



Ĉiujn jarojn en naskiĝtago de granda generalo okazis imponaj festoj. En tiu jaro pro lia sesdek jariĝo oni volis pli detaligi la ceremonion. Unu semajno deklariĝis publika ferio. Dum tagoj oni festis, nokte la stratoj estis iluminitaj kaj en la placoj oni ĝojfajris (kraketis petardojn). Sed la plej impona parto de la festo estis granda parado de divers-klasa popolo, kio estis nomita danka parado. Tiu ĉi programo komenciĝis sepan tagon matene en naskiĝtago de granda generalo kaj junuloj, militistaro, laboristoj, terkulturistoj kaj aliaj klasoj paradis en la granda placo antaŭ la granda generalo. Reliefa floro de tiu ĉi programo estis parado de 10 mil pioniroj 12-16 jaraĝaj.



Tiuj ĉi junuloj por la servado kaj sindonado al granda generalo pasigis specialajn instruojn.

La granda generalo kiam faris renverson, estis serĝento kaj fidind-speciala gvardio de eksa diktatoro. Post la renverso li mortigis diktatoron kaj ties ĉiujn generalojn kaj donis al si titolon de granda generalo. Li estigis akran diktatorecon en la lando, kies bazo estis mortigi kontraŭulojn kaj lia laŭdado kiel devizo "Generalo estu daŭra**" de mateno ĝis la nokto ĉie estis aŭdebla.

En tiu jaro unu monato antaŭ la festo ĉiuj organizoj tutpove klopodis impone okazigi la feston. Pioniroj ankaŭ ekzercis ĉiutage. La komandanto estis viro alta kaj korpulenta, kiu dum 20-jaraj servoj ĉe generalo profunde kredis je li kaj pruvis transdoni siajn kredojn al junaj pioniroj. Ĉiu-tage en la armeaj ekzercoj li ripetis al ili: "kion ajn la lando havas estas el granda generalo. Granda generalo volas aŭtoritati la landon, sed kontraŭuloj malhelpas la progreson de la lando". Li instigis ilin esti pretaj en sindonado por granda generalo.

Alfonso estis unu el la junaj pioniroj. Li aĝis 15 jarojn kaj jam aliĝis al sindonemaj pioniroj de granda generalo. Li atendante al tempo sindona, kun amo kaj intereso faris malfacilajn ekzercojn.

Fine alproksimiĝis tiu granda tago. Alfonso en tiu tago estis pli gaja ol ĉiam. Li povus por la unua fojo de proksime vidi la grandan generalon. Frumatene li pretis eliri el la domo, kiam li ekvidis la kadavron de sia granda frato. Lia frato Pedro estis ses jaroj pli aĝa. De lia malapero pasis unu semajno kaj nun lia kadavro, sur kiu videblis torturspuroj estis elĵetita antaŭ la domo. Li tre amis sian fraton, sed al li pli superis la devo partopreni en la granda parado ol ĉeesti en la enteriga funebra ceremonio, do, kiel adiaŭo kisis la frunton de sia frato kaj ekiris. Irante li aŭdis ke kelkaj mallaŭte diras: "Tiu ĉi estas la puno de la perfiduloj."



Kiam li alvenis al kampadejo, la komandanto estis diranta la lastajn rekomendojn:

"Kiam ni alproksimiĝas al pavilono, 20 paŝoj restante al loko, kie flago estas instalita sur la tero, mi antaŭen-irante supren-levos la manon. Vi ĵus alveninte al flago devas firme bati la piedojn sur la teron kaj antaŭen iru. Kiam mi alvenis al pavilono, mi mallevos la manon kaj vi irante antaŭen devas diri sloganon "Generalo estu eterna"**, tiom laŭte kaj percepteble, ke birdoj ekflugu en ĉielon, de arboj falu folioj kaj perfidaj kontraŭuloj aŭdu viajn voĉojn en la tuta urbo".

La vorto perfidulo enmemorigis lin pri sia frato. Li enpensiĝis: "Ne, li ne estis perfidulo. Li amis la popolon. Al ĉiuj li donis servon. Li ankaŭ amis sian landon, antaŭ jaro, kiam unu el la najbaroj atakis la landon, li volonte iris al milito kaj revenis invalida.

Grupo de la pioniroj per specialaj ceremonioj ekiris al granda placo de la urbo, kio estis ornamita per flagoj kaj bildoj de granda generalo. En la mezo de la placo, granda kaj duobl-mezura statuo de granda generalo sidanta sur ĉevalo estis videbla. La ĉevalo estis staranta sur du piedoj kaj granda generalo kun mano tenanta antaŭen aludis al luma estonteco.

Alfonso en la unua vico de la pioniroj povis bone vidi la grandan generalon en la speciala pavilono. Li havis militistan kaj oficialan surtuton, kun oraj epoletoj kaj jako, kovritaj per grandaj insignoj, kiuj brilis en sunradio. Malantaŭ li startis militistaj komandantoj kaj landaj eminentuloj. Entute ili estis 10-12 personoj, kiuj administris la landon...Denove li ekmemoris la fraton. "Pedro ĉiam diris: "ĉiuj devas administri la landon, ne unu aŭ kelkaj".

La komandanto alvenis al pavilono, kie unu malgranda flago estis instalita. Li levis la manon. La pioniroj antaŭen-irante batadis la piedojn firme sur la teron. Alfonso pli forte batadis la piedojn, sed farante tion pensadis ... En tiu mateno, kiam ili enportis la kadavron de sia frato domen, lia tuta korpo plenis je vipaj frapoj kaj nun kun piedbatado harmonia sur-teren li sentis la sonon de la vipoj sur korpon de sia frato, kvazaŭ li vipis la korpon de sia frato...Li memoris, ke li ĉiam diris: "Popolo devas havi rajton libere eldiri siajn opiniojn" kaj nun ĉar li diris kontraŭ la diktatoreco, alfrontis al tia destinaĵo**. Ĝis tiam oni kredigis lin, ke ĉiu malaperinto estas perfidulo...Li bone konis sian fraton. Pedro ne estis perfidulo, do, ankaŭ aliaj malaperintoj ne estis perfiduloj kaj en la lando apenaŭ familio troviĝis, en kiu ne estis junulo malaperinta.

Li subrigardis al aliaj pioniroj. Iliaj vizaĝoj ŝajnis decidemaj. Pri kio ili pensis? La sono de harmoniaj batoj kun vipaj frapoj envolvis en liaj oreloj... Komandanto ĉiam diris: Ĉiu afero farita en la lando estas laŭ ordono de granda generalo. Do la murdo de lia frato ankaŭ estas per lia ordono kaj ankaŭ aliaj masakroj... Li sentis, ke li komplicas en tiuj ĉi pekoj, ankaŭ aliaj pioniroj...Do, li devas fari ion...Sed kion? Ek-pensis li ion ...

Tuj ektimis li...Se oni komprenus?... Sed ne, neniu povus kompreni...unu voĉo inter dek milaj voĉoj ne estos distingebla...Ĉia-okaze li ankaŭ devas montri, ĉiu havas rajton libere eldiri tion, pri kio havas kredon...

Aliaj pioniroj apude batadis la piedojn kaj iradis... Li estis komplikitaj en tiaj pensoj, kiam la komandanto alvenis antaŭ la pavilono de granda generalo kaj mallevis la manon, kio signis al pioniroj elbuŝigi la grandan sloganon...Alfonso laŭ pove kriis:

"pereu generalo"...

kaj samtempe tiu slogano eliĝis el milaj buŝoj...Por la unua fojo la ĉielo nigriĝis el birdoj...La folioj komencis fali de la arboj... Ĉiu popolo aŭdis la poemon de la slogano.

Naskiĝ-datreveno de la granda generalo **

Verkis: S-ro Ali Behzadi, aperita en BUKHARA periodaĵo numero 25

Tradukis: **M. Fahmi**



Iranaj virinoj aktivaj eksterlande kaj enlande

Reza Ĥejrĥah

Kiel oni vidas en novaĵoj dum lastaj jaroj multaj iranaj virinoj gajnis internaciajn rekonojn pro siaj diversaj agadoj. Jen kelkaj el ili:

1- S-ino Ŝirin Ebadi, kiu gajnis Nobel-premion de paco antaŭ kelkaj jaroj.
2- S-ino Anouŝeh Ansari, kiu fariĝis la unua virino en la mondo, kiu kiel vojaĝanto iris al spaco.
3- S-ino Kamelia Batmangeliĉ, kiu en Britio antaŭ tagoj gajnis la titolon Virino de la Jaro, pro sia mult-jara agado rilate al helpo al malriĉaj infanoj.



Ŝirin Ebadi



Anouŝeh Ansari

Tiuj du lastaj, estas virinoj naskitaj en Irano, tamen nun loĝantaj ekster Irano. Tio kaj multe da similaj kazoj montras ke Iranaj virinoj estas aktivaj kaj agresaj (pozitiv-sence) pri sociaj kaj eĉ politikaj kaj aliaj agadoj.

Ankaŭ en Irano nuntempe estas multaj virinoj kiuj por akiro de virinaj rajtoj senĉese kaj sen_time agadas. Antaŭ kelkaj jaroj laŭ raporto de la mondfama jurnalo "National Geographic" en Irano 53% da universitataj studentoj estas inaj. Ankaŭ en eduka sistemo de Irano estas pli da virinoj en instruaj fakoj kaj similaj, ol viroj.



Kamelia Batmangeliĉ

Cetere eble en Irano estas la plej multe da profesiaj film_reĝisorinoj en la mondo kun nombro de 6. Kelkaj el ili jam en internaciaj Film-Festivaloj gajnis premiojn.

Ŝahla Lahiĝi, **elstara eldonisto kiu profesie okupiĝas pri virinoj aferoj kaj estas tre fama pro sia laborado.**

Fine mi menciu ke ankaŭ inter iranaj Esperantistoj estas multaj inoj, kiuj diverskampe agadis kaj agadas. En redakcio de Irana Esperantisto,

Tragedio reokazinta ...

En 12a de farvardin (unua de aprilo) iu viro en Masir vilaĝo de ĥuzestano, vekis sian 22 aĝan filinon el la dormo kaj diris al ŝi : "Mi intencas mortigi vin." La filino por lasta fojo trinkis tason da teo ĉe la patro kaj poste ne trovinte okazon kisi per tremantaj lipoj la vangojn de sia du aĝa filineto, kun la patro, kiu jam tenis ŝovelilon ekiris al sia ofer-loko, por ke pro sia kulpo farita du jaroj antaŭe post la vidviniĝo, koncerne ne leĝa rilato kun iu viro, pagi grandan rekompenson.

Tiu-ĉi virino 22 aĝa, nomita Neĝat, helpis la patron en fosado de sia tombo kaj poste fikse rigardante al ĉielo kuŝis en sia tombo kaj en momentoj ne kredeblaj kun pli da pacienco, sen krii aŭ peti helpon aŭ forkuron el sia sinistra kaj amara sorto cedis al sia patra volo. La patro malrapide verŝis la teron sur ŝiaj piedoj, brusto kaj sur ŝia kapo kaj vizaĝo kaj Neĝat nur ĉe la lasta momento kiam ŝia patro volis verŝi pugnon da tero al ŝia vizaĝo petis lin pri zorgi ŝian du aĝan filineton. Post 22 tagoj, la sekreto de tiu-ĉi krimo malkaŝiĝis. La patro de Neĝat post la arestiĝo tuj konfesis al entombigo de sia filino.



Neĝat savo

Se ni povus savi Neĝaton, tiam ni estus iu granda. Ni homoj jam kutimas, ni jam kutimas sub-metiĝi al vivo, en kiu la aferoj tre rapide for-viŝiĝas. Ni homoj jam kutimas per skrap-gumo, viŝtuko aŭ per ter-verŝado sur malhonoreco purigi ankaŭ malhonoron. Se en et-angulo da niaj grandaj mal-liberejoj troviĝus ĉambro, en kiu malliberulo eĉ por du tagoj en sia vivo povus vivi, vidi respekton, oni rigadus lin/ŝin kiel homo, ne kiel ilo, tiam Neĝat por sin savo, en silento kviete ne plu kuŝis sub la tero. Neĝat vidante la ĉielon povus ĝui. Ŝi marŝante sur tero povus fieri. Neĝat povus sperti la senton de patrin-honoro, sed ....



Tiu virino ĉiam mamnutrante sian filinon, kiu iam estis malhonoro de kelkaj triboj, honte ŝvitis. Ŝi firme brakumis filineton, sed tuj forigis ŝin de si, ĉar ŝi sciis ili baldaŭ disiĝos kaj ŝi alkutimiĝon plu ne volis. Ŝi eĉ ne volis rigardi al senpekaj okuloj de sia filineto, por ke en morto-tempo, tiuj rigardoj la vivon ne faru al ŝi plaĉa. Neĝat forkuris el vivo kaj fuĝis al morto, ĉar ŝi jam de longe mortis. Estis jaroj, ke ĉiuj rigardis ŝin kiel netaŭgulo, ke ŝi nur povas esti kunulo de malvarma muro kaj malmola ligna trunko. Neniun ŝi havis por elverŝi la koron. Nenies subtenon ŝi havis. Neniu komprenis, ke ankaŭ vidvino deziras, amon, sentimenton, spriton kaj eĉ korpon. Neĝat mortis por ke la viroj kredu, ankaŭ virinoj post

vidviĝo bezonas edzon. Neĝat estas afero, kies vizaĝo ne nur puriĝas per tero, sed tiu ĉi profunda mort-fosaĵo, momenton post momento pli profondiĝas por montri, ke ankaŭ virinoj kiel viroj volas vivi.

Kvankam en nia kulturo laŭ antaŭaj generacioj oni kredas post la morto de edzino, la edzo ne povas resti sola kaj li devas preni edzinon aŭ kiam virino ne montras inklinon al edzo, la viro povas ankoraŭ foje edziĝi. Kvankam normale estas se viro postulas pli da infanojn, la virino malgraŭ malsaneco devas malvole cedi al koncipiĝo, akuŝo kaj prizorgo de infanoj por ke la edzo ne prenu krom-edzinon. Kvankam se la viro estus senila, ties kulpon kaj rezulton nur sur-ŝultras la virino brulante en patrin-sopiroj, por ke la fiero de viro ne ofendiĝu. Kvankam... sed Neĝat en tera lito montris ke virino havas rajton, edziniĝ-rajton, patrin-rajton, kunul-rajton kaj viv-rajton.

La virin-speco ĉu vidvino, ĉu edzeniĝ -aŭ ne-edziniĝinta kiel viro havas rajton, la rajton de atento, respekto, kompreniĝo... Enterigu la Neĝatojn, sed iliaj filinoj iam kreskos kaj demandos de vi: "Kial vi ne ĉirkaŭis mian patrinon? Kial vi ne helpis ŝin? Ĉu mia patrino por aŭdi, nenion havis diri? Ĉu ŝi parolis kun vi? Aŭ vi ĉiam preter-vidis ŝin? Kial vi ne hepis ŝin atingi al sia ankoraŭ-foja edzeniĝ-deziro? Kial vi ne helpis ŝin havi honorindan viron apud si?" Vere kiam honor-kurteno dis-ŝiriĝas, ĉiuj scenoj ek-aperas malgraŭ aliaj vidas sin sen pekaj.

Elprenita el tag-ĵurnalo(Hammihan-Samlandano) jaŭde 27 ordibeheŝt 1386

La verkisto: S-ino Fateme Mostafavi

La trdukisto: M. Fahmi

Mi estas viro, ĉu ne?

Geedzoj volis iri al vilaĝo. Sur ilia vojo estis rivero. Kaj ili ne povis facile transpasi ĝin. La virino diris al sia edzo: vi surdorsigu min por ke ni transpasu la riveron.

Li pretekstis kaj la deziron ne plenumis.

La edzino diris: "vi viras kaj vi devas ĉi tiun aferon akcepti". Sed la viro evitis ankoraŭ.

Finfine, la virino surdorsigis la viron, sed ŝi laciĝis dum la vojo kaj ŝi diris lin, kiom peza estas li.

La viro diris: Nu, mi estas viro, ĉu ne?



Tradukis: Mahbube Morad

"Keteb-e Metro 13", Zijaeddin-e Ŝafii, Desegnis: Said Razaĝi, Unua eldono:2007, Eldonis: Naŝre Ŝahr, Tehrano.

Ĉiuj miaj onkloj

Golam Reza Azarhuŝang

La knabineto, surmetis siajn ĉiujn ludilojn planken de la ĉambro kaj montris ilin al sia amikino unu post la alia.

Vidu tiun pupeton, kiel bela estas ĝia hararo! Tion aĉetis por mi, tiu onklo, kiu estas alta. Kaj vidu tiun ĉi. Estas homa roboto; multan povon ĝi havas. Kiam ĝi ekpaŝas, la ĉambro tap... tap sonoras pro ĝiaj povo kaj pezeco. Ĉi tiun donis al mi, tiu lipharula onklo. Kaj ĉi tiun trajnon aĉetis por mi, tiu ridema onklo. Tiu, kiu ĉiam pinĉis miajn vangojn kaj diradis, "oh, kiel koketulina knabineto"!

"Ĉu mi ankaŭ povas ludi kun viaj ludiloj"?

La knabineto elektis iun malgrandan pupeton kaj donis ĝin al sia amikino.

"Tiu ĉi por vi, se vi dezirus ludi, sed atentu ke ne detrui ĝin. Ĉu bone"?

"Ĉu estos mia, vere"?

"Ne, nur kiam vi venas ĉe mi, vi povas ludi kun ĝi".

La ŝlosilo turniĝis en la ŝloso kaj la pordo malrapide malfermiĝis.

La viro alpaŝis en la halon. La knabineto antaŭenigis sian kapon kaj tuj vidinte la viron, embarasite komencis kolekti siajn ludilojn, kaj diris al sia amikino: "Iru rapide, mia patro alvenis." Kaj antaŭ ŝia forlaso, reprenis pupeton, kiu estis donata al ŝi kaj ŝin puŝegis eksteren de sia ĉambro. La viro, vidinte ilin kaj tiujn ludilojn ekkriis: "Denove vi spektaklumis? Kolektu tiujn ĉi rubaĵojn, tuj!" Kaj al knabineto, kiu estis eskapanta, diris: "Kial vi ĉiam estas ĉi tie? Ĉu vi mem ne havas hejmon, ke de-matene ĝis-vespere vi vagadas ĉi tien"?

La knabineto, sen iu vorto, eksteriĝis el apartamento kaj forte fermis pordon malantaŭ si. La viro diris: "Bastardineto!" kaj iris al la ĉambro de sia filino. Ŝi ankoraŭ estis kolektanta siajn ludilojn, kiam la viro forte piedbatis ilin kaj ekkriis al ŝi: "Multfoje mi diris al vi, ne invitu tiun ĉi knabineton ĉi tien. Sed ĉu povas vi aŭskulti min? Ne! Mi ĉiam devas toleri aŭ vian patrinon aŭ vin. Ambaŭ vi estas aĉaj, unu pli ol la alia...!" Kaj piedbatis ankaŭ knabineton kaj eksteren iris el la ĉambro.

La knabineto, eĉ ne supren-prenis sian kapon kaj silente kolektis siajn ludilojn kaj enmetis ĉion en sian ĉambran komodon kaj fermis ĝian pordon. Poste ŝi eksidis tie kaj fiksrigardis iun angulon.

Kiam sonoris la apartamenta sonorilo, la knabineto elsaltis kaj kuris al elektra pord-malfermilo kaj puŝis ties butonon kaj diris: "Estas panjo, panjo alvenis"!

La viro ne moviĝis de sia loko. Tiel, kiel li estis sidanta sur tapiŝo kaj apogata al turkmena dors-apogilo, li forte fumis sian finrestan cigaredon kaj ĝin estingis en cindrujo, apud amaso da aliaj cigaredostumpoj. Aŭdiĝis paŝadoj de virino sur ŝtuparo. La knabineto malfermis la pordon de la apartamento kaj kuris bonvenigi sian panjon. En la manoj de virino estis multaj pakaĵoj de nutraĵoj.

La knabineto diris: "Saluton panjo"!

La virino, metis siajn portaĵojn sur la interŝtuparon, metis sian manon sur lumbo kaj iom movadis sian korpon, kaj diris: "Venu kaj helpu min. Mi laciĝis sub tiuj pezoj"!

La knabineto tiris sian manon kaj prenis unu el tiuj pakaĵoj.

La virino diris: "Ne! Tiu por vi estas peza. Prenu tiujn," kaj donis al ŝi du pakaĵojn, en kiuj estis tomato kaj muelit-viando. Kaj mem prenis aliajn pakaĵojn kaj eksupreniris. Kiam ŝi alvenis en la halon kaj la viron vidis, mallaŭte salutis lin kaj grumblis: "Vi almenaŭ povis veni al mi por helpi".

La viro, sen rigardi al sia edzino, diris: "Same kiel vi kunportis ilin ĝis ĉi tie, do vi povas ankaŭ kunporti tiujn ĉi lastajn paŝojn".

La virino murmuris: "Aĉa pigrulo!" kaj iris al la kuirejo. Metis pakaĵojn de nutraĵo sur plankon de kuirejo kaj turnis sin al sia filineto, kiu sekvis ŝin al kuirejo. "Dankon Mami. Surmetu ilin ĉi tien".

La knabineto, metis la pakajojn sur la plankon de kuirejo kaj diris: "Paĉjo piedbatis min. Ankaŭ miajn ludilojn. Li volis rompi ilin, ĉiujn".

La virino diris laŭte: "Li nur tiun ĉi lernadis de vira tempo." Kaj malfermis la pordon de fridujo.

La viro diris: "Kio denove? Kial vi parolaĉas?". Li elprenis alian cigaredon de cigaredujo, kiu estis falita antaŭ lia gambo sur la tapiŝo kaj enmetis ĝin en sian buŝangulon.

La virino enmetis nutraĵojn en l' fridujon unu post la alia kaj terpoman kaj cepan pakaĵojn malplenigis aparte en du-etaĝa korbo, kiu estis en la angulo de kuirejo. Poste, rekte ŝi alvenis al la antaŭkuireja tablo, kiu estis inter kuirejo kaj halo, kaj apogis siajn kubutojn sur ĝia ŝtono kaj diris: "Kial vi vane koleriĝas al tiu filineto"?

La viro diris: "Jes, mi faros tiel, ĉar tiuj ludiloj por mi estas nur ĉagrenajoj, kaj vi kolektis ilin ĉi tien"....

La virino diris: "Oh, eble tio ne estas bona por via fiero?! Estas bone ke por mia edzo ankoraŭ gravas fiero"!

La viro grumblis: "Denove tiu ĉi aĉulino ekparoladis".

La virino diris: "Se vi malkontetus, iru al diablo. Nur tiam kiam laborante vi gajnos iom por nia travivo, vi rajtos ordoni al mi kion faru aŭ ne faru! Eble vi pensas ke mi volonte iras ĉe aliulojn, ĉu jes? Malgraŭ tiom multe da riskoj pri danĝeraj malsanoj"!?

La viro diris: "Kie troveblas laboro? Multaj eĉ pli bonaj ol mi ne sukcesas trovi laboron." Kaj li fumis la novan cigaredon, kiun li ĵus ekbruligis, kaj dissendis ĝian fumon en la ĉambran areon.

La virino revenis al kuirejo. Prenis ŝi kelkajn terpomojn kaj tenis ilin sub la akvo de krano kaj sufiĉe bone purigis ilin. Poste ŝi prenis ankaŭ du grandajn cepojn kaj metis ilin kun lavitaj terpomoj en plastikajn korbojn kaj kun granda kuir-tranĉilo kaj unu poteto revenis al la halo kaj sidis apud la viro, kaj komencis senŝeligi la terpomojn.

"He, lasu nin. Ni vidis ke vi eĉ iomete ne klopodis konservi trovitajn laborojn"?

"Ĉu vi pensas ke vere ili estis bonaj laboroj por mi? Fakte ili preskaŭ estis senpagaj laboroj. De-matene ĝis-vespere mi devis multe labori kaj fine? La mono ĉe ili estis kiel animo, kiu ne volis disiĝi de ilia korpo"!

"Bone, bone. Ne bezonas por mi preteksti. Diru, fakte vi ne emas labori, kaj ne plu".

"Vidu virino, kial ni diskutas? Ni multfoje priparolis, ĉu ne? Do, kial denove devas komenci tiun ĉi temon"?

"Bone, se vi ne ŝatus ke ni parolu pri tio, mi silentegos. Ĉu bone"?

La viro, kelkfoje profunde parfumis sian cigaredon kaj sinturnante kontraŭ sia edzino diris: "Ne diserigu tiujn cepojn ĉi tie, tio eklarmigas min".

La virino diris: "Ne plu ordonu?" Kaj kolektis ĉion kaj iris al kuirejon. La knabineto, kiu ĝis tiam estis sidanta en angulo de la halo, kaj silente rigardadis siajn gepatrojn, ekstaris kaj sekvis sian patrinon irantan al kuirejo.

"Panjo, ĉu eblas mi iru al hejmo de Mehri?"

"Ne, iru kaj ludu kun viaj ludiloj. Ne estas bone ĉiam iri al hejmo de iu".

La knabineto montris sian patron kaj diris: "Li ne lasas min fari tion".

La viro etendis siajn gambojn kaj sen rigardo al sia edzino kaj filineto, laŭte diris: "Jes, mia filino! Vi ne sekvu vian panjon, ŝi havas aliajn aferojn irante al hejmo de aliuloj".

La virino proksimiĝis al la kuirej-tablo kaj kriis: "Almenaŭ hontu ĉe via filino"!

La viro ekridis: "Oh, vidu kiu parolas pri honto. Se iu ne scius, tiu pensus ke eble ŝi estas sanktulino".

La virino prenis kuirejan tranĉilon kaj skuis ĝin al la viro: "Se vi ne fermu vian buŝon, vere mi per tiu ĉi tranĉilo mortigos vin kaj min mem ankaŭ kaj tio estos la fino".

La viro diris: "Tio estas ekzakte mia deziro. Do, kial vi hezitas? Rapidiĝu"!

La knabineto kaptis la jupon de sia patrino proksimigante sin al ties gambo kaj diris: "Panjo, panjo, mi timas".

La virino ĵetis tranĉilon sur la kuireja lavejo kaj prenis la manon de knabineto kaj kunportis ŝin al ĉambro kaj diris: "Ludu ĉi tie. Mi volas vidi kiu kuraĝas ion diri"?

La virino eksteriĝis el la ĉambro kaj fermis ties pordon malantaŭ si kaj iris al la viro. La viro etendante siajn gambojn, estis apoganta al dors-apogila tapiŝo kaj daŭre fumadis. La cindrujo estis plena. La virino sidis apud la viro.

"Ĉu vi deziras ke mi preparu ilojn por fumi opion"?

"Kiam estos bezonata, tiam mi mem diros al vi".

"Ĉar mi pensis eble vi hontas tion diri".

La viro rigardis al la virino, klinis siajn gambojn kune kaj pli rekte apogis sin al dors-apogilo kaj diris: "Ĉu vi ne volas lasi min. Ĉiam riproĉado"!

La virino diris: "Vi komencis".

La viro diris: "Vi ne estimas min eĉ ĉe nia filino".

La virino diris: "Estimi? Ĉu vere io estas restita por estimi"?

La viro diris: "Ne, vi ne volas fini". Kaj dorse sidis kontraŭ virino.

La virino de malantaŭe kaptis ŝultrojn de la viro kaj lin returnis al si mem: "Vidu, estas pli bone ke vi ne rolludi por mi. Tiel estas pli bone por ni ambaŭ. Vi vivu por vi mem kaj mi por mi mem. Se vi estas tre malkontenta de tiu ĉi situacio, ni povas simple disiĝi".

La viro ŝtelis sian rigardon de severa rigardo de la virino kaj malsuprenfaligis sian kapon. La virino lasis ŝultrojn de la viro kaj diris: "Vi eĉ ne havas kuraĝon decidi pri simpla afero kaj malgraŭ tio, vi parolas pri estimo kaj fervoro"!

La viro rigardis virinon vid-al-vide kaj sputis sur la tapiŝon kaj forte frapis al la virina vango kaj grumblis: "Aĉa prostituistino. Nun vi ordonas al mi kion fari"?

La virino surmetis sian manon al sia vango. La viro aŭdante ŝian plorsingultadon ekstaris kaj iris al necesejo kaj fermis ties pordon forte.

La virino subite ekvidis la filineton, kiu estis rigardanta ŝin terurante apud malfermata pordo de la ĉambro. Ŝi ekstaris kaj iris al ŝi. La filineto malantaŭen iradis. La virino per sia mandorso purigis siajn larmojn kaj eniris al la ĉambro. Ludiloj de la knabineto estis sur la tapiŝo. La knabineto proksimiĝis al ŝi kaj diris: "Panjo"?

La virino karesis ŝin tuŝante ŝian hararon per siaj manoj kaj diris: "Jes, mia kara"?

La knabino diris: "Mia paĉjo estas tre malbona homo. Mi amas miajn ĉiujn onklojn pli ol mian paĉjon. Eĉ tiuj kiuj ne donacas min ludilon".

La virino kisis sian filineton kaj diris: "Ne diru tion, malgraŭ ĉio, li estas via paĉjo".

★

Voli nek lian donacon, nek lian viziton

Al malriĉulo okazis bezono. Oni diris al li ke: "estas iu tre riĉa kiu kompreninte vian situacion helpos vin". La malriĉulo diris: "mi ne konas lin". Oni diris: "ni konatigos vin al li". Ili iris ĉe la riĉulo kune. La riĉulo estis paŭte sidanta nervoze. La malriĉulo ne parolis kaj revenis de tie. Oni demandis: "kio okazis?"



La malreiĉulo respondis:mi nek volas lian donacon, nek volas lian viziton.



Tradukis: Mahbube Morad

"Keteb-e Metro 13", Zijaeddin-e Ŝafii, Desegnis: Said Razagi, eldono:2007, Eldonis: Naŝre Ŝahr, Tehrano.

Irana instruisto en Tajvano

Esperanto en Mara Universitato de Kaohsiung bone fiŝkaptis!

La Tria Internacia Kunveno pri Marokulturo okazis en Nacia Kaohsiung Mar-Universitato dum du tagoj (19a k. 20a de oktobro 2006). Reza Ĥejr-ĥah estis invitita por doni prelegon pri Esperanto (kaj mar-kulturo).

Profesoroj kaj spertuloj el Singapuro, Japanio, Irano, Usono kaj Ĉinio partoprenis la kunvenon kiel prelegantoj aŭ specialaj gastoj. La tuta nombro de la partoprenantoj (inkluzive de aŭskultantoj) estis ĉirkaŭ 250.

Reza Ĥejrĥah donis la prelegon angle en unu plena horo kaj prof. CM Cho (konata kiel Abengo, kaj kiu proponis la prelegon) interpretis ĝin en la ĉinan antaŭ 120 aŭskultantoj, kiuj plenigis la preleg-ĉambron. Inter ili estis ekzemple la universitataj profesoroj, prezidanto kaj gravaj gastoj alilandaj. Post la prelego kelkaj demandoj estis responditaj.

Apud la prelegejo estis ekspozicio de Esperantaĵoj (Esperantaj libroj, vortaroj, kompakt-diskoj, sonkasedoj ktp). Klementina (estrino de lingva lernejo en Kaohsiung, kie nun estas du kursoj de Esperanto) kaj Vinjo (Esp-studento) estis apud la ekspozicio por doni klarigojn pri Esperantaj aferoj.



Kelkaj el la partoprenantoj decidis lerni Esperanton kaj aĉetis librojn.

Post la prelego la universitato esprimis intereson oferti Esperanto-kurson al studentoj kiel kredita leciono en la venonta semestro kaj la universitata prezidanto persone invitis Reza kiel la instruisto.

Laŭ la raporto de prof. Cho (Abengo)

PS:
Abengo estas nov-bakita E-isto, kiu de julio eklernis ĝin kaj jam verkis vortaron kaj lernolibron de Esp. en la ĉina lingvo.★

Damno al buŝo kiu dum ne taŭga tempo malfermiĝas!

Iam iu iris al urbo de vilaĝo piede. Tagmeziĝis kaj li malsatiĝis. Li sidis sub arbo ĉe grenkampo por ripozi. Lia edzino estis metinta por li manĝaĵon. Li pensis eble ĝi estas peco da viando, aŭ femuro de kokino aŭ almenaŭ kuirita ovo. Li eligis ĝin por manĝi sed li vidis sopire ke ĝi estas pano kaj fromaĝo. Ankoraŭ li ne estis manĝinta ke ĉevalrajdanto venis. La viro komplimentis la ĉevlarajdanton kaj hazarde la ĉevalrajdanto haltis, staris kaj diris al si mem "ne estas ĝentile rifuzis lian komplimenton". Li rigardis la ĉirkaŭaĵon kaj ne trovis ejon por ligi bridon de la ĉevalo, do demandis la viron kie mi ligu la bridon?



La viro estis pentinta pro sia ne taŭga komplimento, do li respondis: ***sur mian langon!***

Tradukis: Mahbube Morad
"Keteb-e Metro 13", Zijaeddin-e Ŝafii, Desegnis: Said Razagi, Unua eldono:2007, Eldonis: Naŝre Ŝahr, Tehrano.

Floroj el "La Florejo" de Sadio

Elektis kaj tradukis: d-ro Kejhan Sajjadpur

Ankoraŭ burĝonas floroj en ĉi tiu budo de Sadio. Bonan flaradon.

Ĉio rapide atinganta laŭron, tio havos mallongan daŭron.

هرچه زود برآید، دیر نپاید.

Mi aŭdis ke ĉina telero kreiĝas
dum kvardek jaroj el orienta tero,
Centoj fariĝas ĉiutage en Mardaŝt,
Certe kostas malmulte tia telero.

خاک مشرق شنیدەام که کنند
به چهل سال کاسەای چینی
صد بروزی کنند در مردشت
لاجرم قیمتش همی بینی

Kokid' serĉas manĝon elirinte el ovo,
sed al homido mankas saĝo kaj sin-movo.
Rapide famiĝinta ne atingos alton,
sed la mala superas ĉion per la povo.
Vitro ĉie troveblas, do tio ne karas,
Juvelo sed karas pro malfacila trovo.

مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد
و آدمی بچه ندارد خبر و عقل و تمیز
آنکه ناگاه کسی گشت، بچیزی نرسید
وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
آبگینه همه‌جا یابی، از آن قدرش نیست
لعل دشخوار بدست آید، از آنست عزیز

***

Mono estas por vivkomforto; vivo ne estas por monkolekto. Oni demandis saĝulon: "Kiu estas feliĉa kaj kio estas malfeliĉo?" Li diris: "Tiu feliĉas kiu portis kaj konsumis, kaj tiu malfeliĉas kiu mortis kaj ne gustumis".

Ne preĝu por fiulo nenion farinta*,
ne utiliginta kaj dumvive ŝparinta

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت: نیک بخت آن‌که خورد و کشت و بدبخت آن‌که مرد و هشت.

مکن نماز بر آن هیچ‌کس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

***

* Islamanoj preĝas apud la kadavro de jus-mortinto.

Nokton mi rememras, kiam kara amikino travenis la pordon; tiel embarasite mi ekstaris, ke mian lampon mi estingis per la maniko.

Venis amikino pro kies brilo foriras mallum',
Min mirigas mia sort'; de kie venis tia fortun'.

Ŝi eksidis kaj riproĉon komencis:"Kial vi estingis la lampon, kiam vi vidis min?" Mi diris:"Pro du kialoj: unue mi pensis ke la suno leviĝus kaj alie mi rememoris jenajn versojn miajn :"

Se abelo venas ĉirkaŭ kandelo
Ekstaru kaj mortigu la abelon
Kaj se venas ridantino plaĉ-lipa
Prenu ŝin kaj mortigu la kandelon."

شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد، چنان بی‌خود از جای برجستم که چراغم به‌آستین کشته شد.

سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا؟

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال بدیدی، چراغ بکشتی به چه معنی؟ گفتم: بدو معنی. یکی آن که گمان بردم که آفتاب برآمد و دیگر آن که این بیتم به خاطر بود.

چون گرانی به پیش شمع آید

خیزش اندر میان جمع بکش

ور شکر خنده ایست شیرین لب

آستینش بگیر و شمع بکش

***

Astronomo alvenis hejmon kaj vidis fremdulon sidantan kun sia edzino. Li diris insulton kaj estigis tumulton. Saĝulo informite pri tio, diris:

"Ĉu vi scias kio estas sur l' ĉiela sidejo?
Ne sciante kiu estas en via rezidejo."



منجمی به‌خانه درآمد، یکی مرد بیگانه را دید با زن او به‌هم نشسته، دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب برخاست. صاحبدلی که براین واقف بود، گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟

که ندانی که در سرایت کیست

Bona ĵurnalo, miasupoze, estas nacio parolanta kun si mem. Arthur Miller

Bonaj amikoj, bonaj libroj kaj dormema konscienco,: jen la ideala vivo. Mark Twain

Bonaj elspezantoj estas malbonaj pruntedonantoj. Benjamin Franklin

Bonaj leĝoj estas produktoj de malbonaj moraloj. Macrobius

Bonkonduto estas sentema konscio pri la sentoj de aliaj homoj. Se vi posedas tian konscion, vi posedas la arton de bonkonduto, egale kian forkon vi uzas. Emily ost

Inda kuraco hinda: Ajurveda

Antaŭparolo:

Nepre ankaŭ vi ĉi-frazojn fojfoje aŭdis aŭ legis: "Prevento pli gravas ol kuraco." kaj "Prevento prioritatas al kuraco.". Kvankam ĉiperiode tio atentindas, tamen tio ne rilatas nur modernan kaj ĝeneralan kuracon. Ĉar je preskaŭ antaŭ 5000 jaroj hindaj kuracistoj sekvis san-rimedon, kies ĉef-celo estis preventi kaj pli fortigi korp-organojn mekanisme.

Ajurveda, kies diven-vorto estas sanskrita, signifas sciencon de viveco kaj proponas atentindan rimedon ĉiterene por konservi la sanon.

Ajurveda = Jugino!

Ĉiuj ni konas hindujon kiel regiono de variaj kredoj kaj skoloj, ankaŭ tio de diversaj medicin-rimedoj. Kiel kuraci malsanojn per diferencaj formoj, kiuj ĉiuj aparte havas spertojn je miloj da jaroj, kun multaj avantaĵoj de tradicia kuracado hinda. Unu el branĉoj de tiaj kuracoj kompletiĝaj nomiĝas Ajurveda, kio dum cenrtjaroj per scientistoj de natura scienco perfektiĝis post sperti, studi kaj analizi.

La plej frua teksto pri tio koncernas 5-an centjaron antaŭ kristnasko. Sed ankaŭ pli antaŭe plej ĉefaj hind-kuracaĵoj iel rilatis ajurvedajn rimedojn, kies datoj taksiĝas je antaŭ preskaŭ 4000 jaroj. Preskaŭa je sama dato libro pri fundamentoj de Ajurveda verkiĝis far hinda sciencisto nomata Ĉaraka kun listo de diversaj 500 drogoj resaniĝaj.

Nepre ĉiu volas scii kiajn avantaĵojn ĉefajn havas ĉi kurac-sistemo kun tiom da longega precedento?! Respondon ni legas flanke de D-ro Vasant, direktoro de instituto Ajurveda en Usono:

"*Ajurveda emfazas preventon kaj fortigi korp-organojn. Ĉivide mensoj kaj korpaĵoj ne nur efikas unu la aliajn severe, sed unueca kolektaĵo nomata Menso entute formas korpon.* "

Li mencias:

"*Alturnado de usonanoj kompare al pasintaj jar-dekoj nun 100-obligis. Multe da homoj per fari jugajn provojn koniĝas kun Ajurveda, ĉi tiel oni nomis tion kiel fratino de Jugo. Fakte jugo estas komenc-pordo por enveni Ajurveda-on.* "



Ne ekvilibreco kaj malsaneco!

Ajurved-lernaĵoj instruiĝas kiel rimedo kaj vidpunkto. Ĉi tio nin lernigas ke saneco kaj ĝojeco estas normala vivo kaj natura; do ni por konservi kaj teni tian vivon devas apliki diversajn aferojn kiel konsideri specialan dieton, vegetarajn drogojn, mediton kun jug-provadoj kaj spiradaj ekzercoj nomataj Pranajama. Se ĉi aferoj orde praktiĝu, tiam ni atestas fortecon de korp-sistemo, kio mem sole povas kontraŭi funkciojn, kiuj malsanigas homojn. Ajurvedistoj kredas malsano okazas ĉefe pro perdo de natura ekvilibro de diversaj korp-organoj.

Do krom atenti maldoloron kaj sanon de malsan-signoj, ĉefa afero estas ĝustigi ekvilibrecon kaj helpi al malsanuloj por sekvi sanan vivon por ne plu malordiĝo de funkciado de diversaj korp-organoj, tiel preventi malsanojn. Saneco kaj ekvilibreco estas ĉefa ŝlosilo de longa vivado sen malsano. Ĉi-vidpunkte ne deca dieto, negativaj sentoj kaj maltrankviloj estas ĉefaj problemoj por malekvilibreco. Ĉi mis-miksaĵoj formas venenojn, kaj nura savo estas ŝanĝi viv-rimedon. Kuraco de ajureda

inkluzivas decan dieton, masaĝon per vegetaraj oleoj, sang-eltirado kaj uzi laksigojn.

Alia kuraco en Ajurveda nomiĝas Ŝirud-Hara, kies metodo estas verŝadi oleojn dum 30 minutoj sur frunto de malsanulo. Ĉi metodo dum preskaŭ 3 ĝis 10 fojoj daŭras por ekvilibriĝo de korpaĵoj. Plej grava instruo de Ajurveda kiel scienco de vivado jenas:

- *Nia sano dependas al metodo de niaj vivo kaj konduto.*

-*Ĉiutage kaj eĉ ĉiuhore ni povas elekti sanon aŭ malsanon.*

-*Kiam ajn ni saĝe decidas, tiam naturo donacas nin per feliĉo kaj sano, sed vivo sensaĝe kaj malekvilibre nur rezultigas malsanon.*

Ajurveda scias sanecon kiel naturan korp-situacion, kaj kredas ke naturo disponis tutajn bezonaĵojn de la korpo por konservi sanecon. La korpo ĉiam renkontas malsanigajn faktorojn, kiel bakteriojn, virusojn, alergiigajn materiojn kaj eĉ danĝerajn materiojn nomatajn karcinogenoj, kiuj kontraŭas al sekura korp-sistemo por konservadi sanecon. Fakte hom-korpo enhavas mem-ordadon por aranĝi ekvilibrecon.

Konu mem karakteron!

Laŭ filozofio de Ajurveda, ĉio kaj ĉia fenomeno en ĉi tiu mondo elformiĝas per unu el kvin elementoj, t.e. akvo, fajro, tero, vetero kaj etero (Tero povas esti sama grundo. Vetero fakte estas gasoj de ter-atmosfero.). Karaktero de ĉiu dependas al venkanta elemento, kion ni konas kiel ies ĉefa elemento. Laŭ ĉi-vidpunkto tiuj elementoj pare miksiĝas kaj tri ĉef-karakterojn formas, kio nomiĝas Duŝa aŭ same karaktero.

En ĉies korpo, unu el tiuj karakteroj estas kiel venkanta, kio formas ĉies individuajn trajtojn. Do por preventi kaj kuraci homojn, oni devas komence koni kaj indiki ĉi tiujn trajtojn. Fakte tio estas ĉies samaj distingoj fizike, pense kaj sente, kio videblas en ĉiu homo. Ajurveda ĉi tri grupojn gravajn dividas al Vata, Pita kaj Kafa, kies signifojn sube ni priskribas.

Unua grupo estas personoj kun trajto venkanta Vata; ili ordinare magras. Ili havas sekajn haŭtojn faltajn kaj ofte malforte decidas. Tamen ili havas altajn mens-povojn kun fortaj kreintaĵoj ankaŭ tre rapidas aktive kaj parolade. Aliaj trajtoj de ĉi-grupo Vata estas kolera kaj angora; ili pretas por malsanoj kiel sen-dormado, konstipo, pneŭmonio, artrito kaj emfizomo.

Dua grupo estas tiuj kun la trajto Pita; ili havas varman korpon, sebuman haŭton, multan apetiton kun proporcia korp-organo. Ĉi homoj rapide reflektas ĉirkaŭajn okazojn kaj pretas al febro kaj inflamaj malsanoj.

Tria grupo (Kafa) kontraŭas al Vata, la grupanoj estas indiferentaj, pardonemaj, donacemaj kaj bone renkontas aliajn. Ili ne deziras sportojn kaj aktivadon kaj ofte suferas korp-pezecon. Malrapide trafikas, kaj preferas manĝaĵojn plen-salajn kaj -grasajn. Ĉi homoj sentivas koncerne al malvarmumo kaj infektoj de sinusoj kaj diabeto. Ajurveda-istoj konsilinte por difini venkantan karakteron de malsanulo, entreprenas pri deca medikamento. Malsanuloj de ĉiu grupo bezonas diferencajn mangaĵojn kaj apartan viv-programon, sed sen atento al tio aperiĝas diversaj malsanoj.



Klinikaj atestoj!

Diversaj studoj jam pruvis utilajn efikojn de Ajurveda pri kuracado de malsanoj. Unu el ĉi studoj estas klinika, kio dum jaro 1990 fariĝis. Rezulto de tiu studado montris bon-efikon al diabeto per suko de planto nomata Ĝinma Siluster, kiu kontrolis hiperglisemion (ekmultiĝo de sukero de sango). Kuraco per tiu planto daŭris 18 ĝis 20 monatojn kaj 22 malsanuloj partoprenis la projekton; ili krome uzis ordinarajn medikamentojn antaŭ apliki plantajn medikamentojn. Ĉiuj malsanuloj ekmontris atenteblajn saniĝojn kaj eĉ 5 malsanuloj jam ĉesis ordinarajn medikamentojn, kompreneble post aprobo de siaj ĉef-kuracistoj. Alia esploro en 1995 fariĝis sur 60 malsanuloj, kiuj suferis de la malsano de Parkinson. Specialistoj dum 12 semajnoj aplikis medikamenton ajurvedan nomatan HP-002. Al alia grupo de 26 malsanuloj samaj preskribis ĝenralaj medikamentoj. Rezulto de Ajurvedaj medikamentoj montris altegan bonefikon pri malkresko kaj kontrolo de malsan-signoj.

Alia studo komplete distingis enfluon de Ajurved-medikamentoj al malkreskado de kolesterolo kaj triglicerido en la sango. Tiaj medikamentoj malaltigis kolestrolojn ĝis preskaŭ %20, dum kiam samtempe malaltigis ankaŭ triglicerido ĝis preskaŭ %27.

Alia nun-tempa esploro estas komuna projekto de sciencistoj de medicin-universitatoj Johns Hopkins kaj UCLA kun hindaj medicinistoj. Tiu projekto analizas klinikan efikon de ajurveda kuraco por artrito hepatito-C, diabeto kaj osteoartrito.

Adiaŭon al melankolio!

Vidpunkte de orienta kuraco tradicia, al kuraci melankolion per fundamentoj de okcidenta psikologio multaj mankas. Oftaj drogoj uzataj por tio enhvas aliflankajn aŭ apartajn efikojn krom kuraco de melankolio. Tamen en okcidenta metodo oni ne proponis ĉefan rimedon por preventi melankolion aŭ haltigi reaperon ĉe eks-melankoliuloj. Preskaŭ duono de tiaj malsanuloj atestas revenon de siaj psikproblemoj. Kontraŭe ajurvedistoj klopodas longtempan ekvilibrecon, kio haltigas revenon de malsaneco. Ajurveda studas aparte diversajn malsanojn, interalie melankolion. Fari korpan ekvilibron naturan sekve de aurved-leĝoj estas natura medikamento por melankolio.



Alia grav-punkto estas pli rapida efiko de ajurved-medikamentoj ol aliaj medikamentoj ordinaraj.

Kompreneble oni devas atenti pri uzado de ajurvedaj medikamentoj nur subtene de specialaj medicinistoj, kaj oni nemiam devas mem ĉesi siaflanke specialajn medikamentojn uzatajn. Interesa punkto pri ajurveda estas, ke kvankam en hindujo mem tiun kurac-metodon pli uzas mizeruloj, kiuj ne povas pagi altajn kurac-kostojn ordinarajn aŭ modernajn, tamen tiun kurac-metodon en okcidetnaj landoj ĉefe Usono pli uzas riĉaj tavoloj!

Kuraco per Ajurveda en okcident-landoj semajne kosatas 1500 ĝis 3500 dolarojn!!

Tradukinto: **Mojtaba KHEIR-KHAH**

Fonto: Ĉiu-matena irana ĵurnalo Ĝam-e-Ĝa'm/ Anekso Ha'kim/

Fotoj:
http://www.ajurveda.net/ajurveda/index.php



Ada Sikorska-Fighiera

De tajgo al minaretoj

El la tag-libro de 11-jarulino

Ekde la momento de la eniro de la sovetaj taĉmentoj en Pollandon meze de septembro 1939, estis klare, ke ilia celo estis „engluti" la polajn orientajn terenojn. Por atingi tion, estis necese elimini la malamikan por ili polan elementon kaj anstataŭi per sovetaj civitanoj.

La unua amasa deportado, eble la plej terura, ĉar tute neatendita, okazis jam la 10.II.1940: dum unu nokto oni forprenis tiam pli ol 220.000 homojn, precipe kamparanojn (tutajn familiojn kun infanoj). En la sama jaro, la 13.IV. similan sorton havis 320.000 kaj fine de junio pli ol 240.000 personoj *(Tie ĉi oni ne enkalkulas la polajn militkaptitojn de 1939 kaj enkarcerigitojn; la totala cifero estis preskaŭ 2 milionoj).* Aldoniĝas al tio ĉ. 200.000 poloj devige forveturigitaj al Sovetunio en junio 1941. Elsiritaj el siaj hejmoj – senkonsidere la aĝon, familiajn ligojn kaj sanstaton – ili estis kondamnitaj al pereo. Ĉiujn turmentis soifo kaj malsato, kaj depende de la sezono frostego aŭ varmego. Multaj ne travivis la plursemajnan vojaĝon en bestaj vagonoj.

La rusoj destinis al la deportitoj ĉefe kvar regionojn: la ĉirkaŭaĵojn de la Blanka Maro, terenojn antaŭ Uralo, ĉe Workuta, terenojn en la okcidenta Siberio, kaj la stepojn de Kazaĥistano.

La sorto de ĉiuj estis simila: sklava laboro kun minimuma rekompenco, kaj la „rajto" ricevi 400 gr. da nesufiĉe bakita nigra panaĉo... .

La kondiĉoj inter la vivo en la nordo kaj la sudo estis sufiĉe diversaj, ne nur pro klimato. En la norda tajgo dense semitaj estis lagroj kun „speciale danĝeraj" polaj elementoj (kaj ne nur...) por Sovetio... Inter ili estis lokitaj „vilaĝoj" (setlejoj), konstruitaj grandparte de pli fruaj deportitoj el Ukrainio, Bjelorusio kaj Kazakio. Situitaj ĉe la riverbordoj, en la densa arbarego, ili „oferis" rifuĝon en simplaj lignaj barakoj kaj laboron ĉe la elha-kado de arboj.

En Kazaĥistano la situacio estis malsama: tien oni venigis ĉefe la familiojn de polaj oficiroj, policanoj k.s., do preskaŭ nur virinojn kaj infanojn. Ili estis dividitaj inter diversaj „kolĥozoj", tre malriĉaj, ear la plej grandan parton de la rikoltoj forprenadis la stato. La resto – dividita proporcie al la farita laboro, estis absolute ne sufiĉa por travivo.

Por la poloj – la deportado orienten ne estis io nova. Ni trovis en la malvarma nordo la postsignojn de niaj avoj, ekzilitaj al Siberio post la insurekcio de 1863 – 64 *(Pollando de 1795 ĝis 1918 estis dispartigita inter tri tiamaj potencoj: Aŭstrujo, Prusujo kaj Rusujo).* kiuj siavice malkovradis tie la spurojn de la deportitoj post la pli frua insurekcio de 1830 – 31. Sed eĉ ili ne estis la unuaj. Tia estis nia orienta najbareco... pri tio en aliaj landoj oni tute ne havas ideon!...

La komenco de la germana - soveta milito, la 22-an de junio 1941, komplete ŝanĝis la situacion de la poloj en Sovetunio. La malsukcesoj ĉe la fronto devigis Sovetunion turni sin al la aliancanoj. Por la poloj la plej grava estis la „interkonsento Sikorski – Majski". Fine de aŭgusto al la plej granda parto de la poloj alvenis novaĵo, ke la ĉefo de la Pola Registaro en Londono, gen. W. Sikorski faris la 30.VII.1941 pakton kun la Soveta registaro, laŭ kiu ĝi „donis amnestion" al ĉiuj poloj.

Bedaŭrinde, el inter pli ol unu miliono, nur parto (ĉ. 116.000 personoj) sukcesis evakuiĝi al Irano (aprilo kaj aŭgusto 1942). En tiu kvanto troviĝis 45.000 civiluloj. 3000 da ili (la aliaj estis alportitaj al Afriko, Hindio, Meksikio, Nov-Zelando k.s.), plej parte infanoj kaj junularo, trovis feliĉan rifuĝon en la ekzotika persa urbo Isfahano. En tiu malnova, historia kaj bela urbo, la infanoj klopodis retrovi la perditan infanecon, resaniĝis, fortiĝis kaj komencis regulan lernadon.

La taglibreto, kiun mi nun prezentas, ne pretendas esti historia priskribo de tiu periodo. Ĝi estas taglibreto de 11-jara knabino, kiu en leteroj al la amata onklino en Lvovo skribis pri tio, kion siaj infanaj okuloj vidis kaj registris. La postaj partoj estis skribitaj jam en Isfahano kaj Libano.

Mi ne ŝanĝis la tekstojn, nek poluris la stilon. Por ke diversaj faktoj estu kompreneblaj, mi aldonis kelkajn notojn.

Bibiografio:

„Isfahano, la urbo de polaj infanoj" eld. Rondo de la gelernantoj de polaj lernejoj en Isfahano kaj Libano, II-a eld. Londono 1988

***

LA MILITO

La 1-an de septembro 1939 la hitlera Germanio atakis Pollandon. Fine de aŭgusto mia pli juna fratino Marysia kaj mi estis ĉe nia iama vartistino apud Varsovio. La gepatroj, avino kaj mia pli aĝa fratino Krysia – malsana, restis en Varsovio.

1.IX.1939 – Ekstere tagiĝas. Tra la apenaŭ fermitaj eksteraj fenestroj eniras taglumo. La mondo vekiĝas. Subite la silenton rompas malproksima eksplodo. Poste la dua, tria... deka... kun angoro ĉiuj eliras kaj demandas unu la alian: "Ĉu la germanoj komencis la militon?" Bedaŭrinde jes. Dume la pafoj kaj eksplodoj ripetadis ĉiam pli ofte, la bomboj komencis faladi pli proksime. La suno, kvazaŭ pro ĉagreno, sin kaŝis malantaŭ la nuboj.

Ĉirkaŭ tagmezo alvenis la Panjo kaj Paĉjo, por preni nin al Varsovio. En la ĉefurbo regis granda maltrankvilo kaj teruro, la germanaj aviadiloj ĉiam pli ofte bombardadis. Ĉiujn 15 min. la fabrikaj sirenoj anoncadis la aviadil-alarmon.



5.IX.1939 – La sano de Krysia, kuŝanta en hospitalo, daŭre malboniĝadis; la gepatroj decidis revenigi sin hejmen: ĉiukaze, preskaŭ ĉiuj kuracistoj jam estis ĉe la fronto, do ne havis sencon lasi sin en la hospitalo.

Kiam mi rigardis al sia pala vizaĝo, ŝajnis al mi ke la morto staras jam ĉe la pordo. Nur ŝi estis trankvila, kiam la domo tremis pro eksplodoj, kaj si trankviligadis nin ĉiujn. Ĉiuj sentis, ke en Varsovio neniu povos savi sin, ke ni devas forvojaĝi.

La Paĉjo decidis konduki nin al Lvovo, sud-oriente de la lando, kie cetere loĝis la tuta familio de ambaŭ gepatroj.

7.IX.1939 – La Paĉjo aĉetis 2 aŭtomobilojn (mercedesoj): en unua estis farita lito por Krysia, kun si veturis la Panjo kaj Jula (nia helpantino). En la pli granda veturilo trovis lokon la Avinjo, ni du, Paĉjo, liaj du amikoj kaj nia hundo „Zabcia" (Raneto). Posttagmeze ni ekveturis. En la urbo jam bone videbliĝis la sekvoj de la bombardadoj, la milita teruro montriĝadis de ĉiuj flankoj... ruinoj, kadavroj. Ekster la urbo, sur aŭtovojo, kun arbaroj ĉe la flankoj, sajnis pli trankvile... Tamen amasego da homoj kuris en ĉiujn direktojn, en paniko fugante de la germanoj. Nur ĉar la Paĉjo surhavis sian generalan uniformon kaj mia fratino kuŝis malsana, oni lasis nin veturi plue. Kadavroj de homoj kaj ĉevaloj, renversitaj ĉaroj, brulantaj domoj – jen rezulto de la intensa bombardado. Ĉirkaŭis nin mallumo, kiam ni eniris la arbaron – ja oni ne rajtis uzi lumojn, por ne provoki la germanojn. Post noktomezo ni haltis: la ŝoforoj dormis ekstere, ni en aŭtomobiloj. Estis jam sufiĉe malvarme nokte.

Sekvamatene ni daŭrigis, apenaŭ la suno leviĝis. Dum kelkaj horoj ni veturis tra la bela pola tero, ankoraŭ ne tusita de milito. Tagmeze ni haltis en Krasnystaw ĉe la fratoj Dominikanoj, denove bombatako, feliĉe ne tro longdaŭra. Dum tiu halto mia fratino tiel malbone jam fartis, ke nur subita injekcio revenigis sin al la vivo.

9.IX.1939 – Je la 5-a matene ni forveturas, rapidante al Lvovo, pro malbona farto de Krysia. Finfine aperas konturoj de la urbo. Ĉe la polikliniko oni ne akceptas sin. Sed jen denova bombardado, ni travivas gin en iu foso, la gepatroj restas ĉe Krysia kaj aŭtomobiloj.

Ni daŭrigas al „Zielone" (Verda), eksterurba, malnova domo de la patra familio, kie ni du fratinoj restas kun la onklino Lunia (la fratino de Paĉjo); la aliaj veturas al sia loĝejo en la urbo (Tarnowskiego 30), Oh, denove bombardado, la tuta domo tremas kaj ni ĉiuj kun ĝi!

Sekvatage la Paĉjo prenis nin, por instali ĉe la onklo Adamo (la frato de Panjo). Ni

ambaŭ preferis resti tie, ĉar ĉe la onklo Adamo estis niaj gekuzoj, preskaŭ samajaj, Adas kaj Tereska. Panjo kun Krysia eklogis apude, en malgranda memstara ĉambro (iam loĝis tie iu solulo, kiu malaperis). Dume Paĉjo ne revenis al Varsovio por defendi gin – kiel li planis – ĉar generalo Wl. Sosnkowski nomumis lin gvidanto pri la defendo de Lvovo.

Krysia ĉiam fartis pli malbone, ec ne havis forton levigi. La kuracistoj perdis ĉiun esperon savi sin, ĉar oni nur nun, tro malfrue, diagnozis malsanon: ne estis speco de tifo, kion oni supozis antaŭe, sed terura hinda malsano de brutaro brucelosa. La rimed-kuracilo par tiu malofta malsano troviĝis nur... en Germanio..

Iun nokton, la Panjo vekiĝis kaj vidis Krysia sidantan sur la lito, kvazaŭ si volus levigi. Je la demando, kion si faras, si respondis: „Mi devas, iri al la Vistulo, por veturi per motor-boato; mi ricevis ordonon de supre..". Panjo trankviligis ŝin, ke matene ili kune iros tien. Si jam sciis, kion tio signifas ...

13.IX.1939 – Sekvatage alvenis la Paĉjo kaj diris, ke anonciĝas grandega bombardado, kaj konsilis, ke ni translokiĝu al la unua etaĝo, en la bibliotekon de la fratoj Dominikanoj, kie estos pli sekure (kontraŭ grenadoj, almenaŭ). La geonkloj ja loĝis je la 3-a etaĝo. Post matenmanĝo ni komencis translokiĝadi. Je la fino la onklo Adam portis Krynjon, jam treege malfortan. Ŝi ĉirkaŭbrakis lin kaj kisis. Kaj tio estis ŝia lasta tera kiso, ĉar post kelkaj minutoj ŝi mortis. Ni ĉiuj ploris kiel malgrandaj infanoj. Mi sidis kun vizaĝo kovrita per manoj kaj ne povis trankviliĝi. Kiam la sirenoj anoncis la finon de la atako, oni vokis pastron. Post mallonga preĝado, oni prenis sian korpon kaj veturigis al la tombejo Łyczakowski, kie en la 6-loka surtera tombo de la familio Sikorski estis libera loko, tiu de la patro.

EN LA RIFUĜEJO

La saman tagon ni transiris al la vera rifuĝejo, en la kelon de la monaĥejo. Kuŝlokojn oni aranĝis sur valizoj, nur la Avinjo havis feran liton. Vespere preskaŭ tuj post ĉies endormiĝo, teruraj eksplodoj vekis ĉiujn: faladis bomboj, grenadoj trafadis la dom-murojn. Subite eksplodego skuis la tutan damon, ĉiuj pensis, ke la bombo trafis la monaĥejon... Estiĝis paniko, ĉiuj volis forkuri, sed la alvenintaj monaĥoj trankviligis nin, ke tio estis nur grenadoj. Ĉiuj revenis al siaj dormlokoj, sed mi ne plu povis dormi. La saman nokton alia grenado trafis la domon, sed neniu plu vekiĝis. Kiam heliĝis, mi iris rigardi la damaĝojn. Strange... ec ne unu peco trafis la figuron de la Dipatrino, en la fronta muro de la monaĥejo. Dum la tago ni purigis la korton, ĉar ĉie troviĝis rompitaj vitroj de fenestroj, pecoj de grenadoj kaj alia „milita malpuraĵo".

Paĉjo vizitadis nin ĉiutage, alportate novaĵojn; ĉiun trian-kvaran tagon sendadis al ni farunon, sukeron, lardon, mielon ktp.

Du tagojn post la entombigo de Krynjo, la gepatroj veturis al la tombejo, por kontroli, cu ĉia estas en ordo. Reveninte ili rakontis teruraĵojn: la tuta tombejo estas multe damaĝita, el malfermitaj ĉerkoj elfalis freŝaj kaj malfreŝaj kadavroj, ĉia aspektis kiel batalkampo..

Nia maŭzoleo restis, feliĉe, netuŝita. Panjo ornamis gin per ramoj de sorpo kaj eklumigis kandelojn.★

Daŭrigota

Vivo estas tragedio kiam oni rigardas ĝin deproksime, sed ĝi estas komedio demalproksime.

Charlie Chaplin

Vivtenu verdan arbon en via koro kaj eble kantanta birdo alvenos.

Ĉina proverbo

Virto estas la arto de la tuta vivo. Philo

Virto neneiam estis tiel respektenda kiel mono. Mark Twain

Vivo estas la plej bona lernejo kaj la plej malfacila. Afrika proverbo

Viro, kiu ne havas rideman vizaĝon, ne taŭgas por vendi komercaĵon.

Japana Proverbo